

A critical assessment of "the language game of doubting" and "certainty" in the later Wittgenstein

Abdolhamid Mohammadi*, **Ali Paya****

Abstract

The later Wittgenstein presents all types of knowledge claims in the context of language games. He also maintains that no language game is possible without certainty. Certainty lies outside of language games, but the very existence of any kind of language game depends on it. In his view, even "the game of doubting presupposes certainty". According to Wittgenstein, certainty, as well as absolute doubt and absolute knowledge are meaningless. But relative doubt, or as he calls it, "reasonable doubt", is meaningful and can produce its own language game. The language game of doubting, like other language games, is based on what Wittgenstein dubs a set of "world-picture" or a system of "hinge propositions". In Wittgenstein's opinion, 'hinge propositions' are based on people's lived experiences and their collective agreements over them. 'Hinge propositions,' in this sense, are objective, and although he refers to them as 'propositions', they are not propositions in the usual sense of this term: they do not partake in reasoning and arguments but the discourses of causes (and their effects). In this article, we first discuss the characteristics of relative doubt and the rules of the language game of doubt, as well

* PhD Student, Department of Philosophy of Science, Faculty of Law, Theology and Political Science, Science and Research Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran, abdolhamidmohammadi@yahoo.com

** Professor-The Islamic College,(affiliated with Middlesex University), UK Adjunct Professor, National Research Institute for Science Policy (Iran) (Corresponding Author), alipaya@hotmail.com

Date received: 2022/04/11, Date of acceptance: 2022/07/13



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

as the characteristics of certainty and the system of 'hinge propositions'. We then move on to a critical assessment of Wittgenstein's views on the above topics by highlighting some internal inconsistencies in his arguments and exposing some shortcomings in his views through the prism of Critical Rationalism.

Keywords: The later Wittgenstein, The language game of doubting, certainty, "hinge propositions", World-Picture, Critical Rationalism



نگاهی نقادانه بر «بازی زبانی شک» و «یقین»

در فلسفه ویتگنشتاین دوم

عبدالحمید محمدی*

علی پایا**

چکیده

ویتگنشتاین دوم هر نوع شناختی را در قالب بازی‌های زبانی مطرح می‌کند. او در عین حال معتقد است که هیچ بازی زبانی‌ای بدون وجود یقین امکان‌پذیر نیست. یقین امری است بیرون از بازی‌های زبانی، اما قوام هر نوع بازی زبانی متکی بدان است. حتی شک کردن از نظر او در قالب یک بازی زبانی شکل می‌گیرد که آن نیز مستلزم یقین و دارای قواعد خاص خود است. در نظر ویتگنشتاین یقین، و نیز شک مطلق و همچنین شناخت مطلق بی‌معناست. اما شک نسبی، یا به بیان خود او شک معقول، واجد معناست و می‌تواند یک بازی زبانی پدید آورد. این نوع بازی زبانی، همچون بازی‌های زبانی دیگر، مبتنی بر چیزی است که ویتگنشتاین آن را "جهان-تصویر" یا نظام "گزاره‌های لولایی" می‌نامد. "گزاره‌های لولایی" در نظر ویتگنشتاین بر اساس تجربه‌های زیسته آدمیان و توافق جمعی ایشان بر سر آن‌ها به وجود می‌آیند. "لولا"ها به این اعتبار عینی‌اند، ولی هرچند او با عنوان "گزاره" از آن‌ها یاد می‌کند، از جنس گزاره در معنای معمول این اصطلاح نیستند: از آن‌ها در ارائه دلایل و استدلال‌ات استفاده نمی‌شود؛ بلکه در گفتمان‌های راجع به علت‌ها (و

* دانشجوی دکتری گروه فلسفه علم، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات،

دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، abdolhamidmohammadi@yahoo.com

** استاد کالج اسلامی، وابسته به دانشگاه میدلسکس، لندن، انگلستان. استاد وابسته مرکز

تحقیقات سیاست علمی کشور، تهران، ایران (نویسنده مسشول)، alipayah@hotmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۱/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۴/۲۲



معلول‌های‌شان) به کار می‌روند. در این نوشتار اولاً به ویژگی‌های شک نسبی و قواعد بازی زبانی شک و نیز به ویژگی‌های یقین و نظام "گزاره‌های لولایی" پرداخته شده است و ثانیاً با طرح برخی ناسازگاری‌های درونی در استدلال‌ات ویتگنشتاین و نیز نشان دادن کاستی‌هایی در دیدگاه او از منظر عقلانیت نقاد، رویکرد او مورد نقد قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: ویتگنشتاین دوم، بازی زبانی شک، یقین، "گزاره‌های لولایی"، جهان-تصویر، عقلانیت نقاد

۱. مقدمه

ویتگنشتاین به باور بسیاری از مفسرین دو دوره فکری داشت و در هر دو دوره به دنبال حل مسائل فلسفی از طریق زبان و معنا بود. کتاب اصلی دوره اول او، رساله منطقی-فلسفی (Wittgenstein, 2002) و کتاب اصلی دوره دوم، تحقیقات فلسفی (Wittgenstein, 1986)؛ ویتگنشتاین، ۱۳۹۹) بود. او در یک سال و نیم آخر عمر، توجهش به یقین در مباحث معرفت‌شناسی جلب شد. در تعامل با این مساله، و به شیوه مرسوم معناکاوانه خود، رویکردی معناشناسانه به این مساله مربوط به قلمرو معرفت‌شناسی در پیش گرفت و ملاحظات نظری خود را، چنان که عادت مالوفش بود، در قالب مجموعه‌ای از یادداشت‌های مختلف تحریر کرد. این یادداشت‌ها سال‌ها پس از مرگش توسط آنسکوم و فون ریکت ویراستاری شد و تحت عنوان در باب یقین به چاپ رسید (Wittgenstein, 1969, introduction vi) (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، مقدمه هفت).^۱ ویتگنشتاین در این کتاب امکان یقین را بدیهی می‌داند و در عین حال بحث مبسوطی نیز در مورد شکاکیت ارائه می‌دهد.

فیلسوفان مختلفی از جمله دکارت و مور رویکرد ضد شکاکیت دارند اما یک تفاوت اساسی بین ویتگنشتاین و آن‌ها وجود دارد. فیلسوفان دیگر به دنبال اثبات کاذب بودن شک‌گرایی هستند ولی ویتگنشتاین به دنبال نشان دادن بی‌معنایی آن است. بر خلاف فیلسوفی مانند دکارت که شک مطلق را معقول می‌داند و حتی در وجود بدن خودش هم شک می‌کند، ویتگنشتاین معتقد است که شک‌گرایی نامعقول و بی‌معناست و به این اعتبار بی‌آن‌که نیازی به ارائه دلیل باشد، باید از معرفت‌شناسی کنار گذاشته شود.

ویتگنشتاین متاخر به نوعی معرفت را به دو قسمت زیربنا و روبنا تقسیم می‌کند.^۲ روبنای معرفت که همان بازی‌های زبانی است معرفت معنادار را تشکیل می‌دهد که هم شامل شناخت و هم شامل شک می‌شود. در این جا منظور ما شناخت نسبی و شک نسبی

است که هر دو با معنا و نیازمند دلیل و استدلال‌اند. اما برای این که این شک و شناخت و بازی‌های زبانی مربوط به آن‌ها شکل بگیرند نیاز به زیربنایی وجود دارد که همان یقین است. پس یقین، خود جزو معرفت نیست بلکه فقط زیربنای آن است. در واقع هیچ بازی زبانی‌ای شکل نمی‌گیرد مگر آن که یقینیاتی در زیربنای آن وجود داشته باشند. این یقینیات از نظر ویتگنشتاین همچون شک مطلق از قلمرو معرفت خارج و بی‌معنایند. اما یک تفاوت مهم بین این دو بی‌معنا وجود دارد و آن این که یقین، بی‌معنای مفید است و شک مطلق بی‌معنای غیرمفید^۳. یقین گرچه از قلمرو معرفت خارج می‌شود ولی جایگاه بالاتری نسبت به آن پیدا می‌کند و در زیربنای آن قرار می‌گیرد. اما شک مطلق از معرفت خارج می‌شود و از آن‌جا که هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست باید کنار گذاشته شود. شک مطلق شکی است که در همه چیز از جمله معنای واژه‌ها شک می‌کند، در مقابل شک نسبی که فقط در بعضی از چیزها شک می‌کند. در ادامه به توضیح بیشتر این موارد خواهیم پرداخت.

در این نوشتار ابتدا به بازی زبانی شک و قواعد حاکم بر آن از نظر ویتگنشتاین می‌پردازیم، سپس به یقین و "گزاره‌های لولایی" (Hinge Propositions) و ویژگی‌هایی که در قالب شباهت خانوادگی می‌توان به آن‌ها نسبت داد پرداخته و در نهایت انتقاداتی را بر ویتگنشتاین، هم در قالب ناسازگاری‌های درونی و هم از منظر عقلانیت نقاد در حوزه مورد بحث مطرح می‌کنیم.

۲. بازی زبانی شک و قواعد آن

ویتگنشتاین در هیچ جا مستقیماً و به وضوح از شک به عنوان یک بازی زبانی یاد نمی‌کند بلکه آن را فقط یک بازی می‌نامد (دب‌ی ۱۱۵). اما روشن است که مقصود او از بازی شک نوعی بازی زبانی است. شک شکاک برای مطرح شدن نیازمند بهره‌گیری از ابزار زبان است. مثلاً شکاک در برابر یک مدعای معرفتی از مخاطب می‌پرسد "دلیلت برای این مدعا چیست؟"، و یا این که "مدعایت و دلیلی که اقامه می‌کنی مرا مجاب یا قانع نمی‌کند". همه این جلوه‌های شک در قالب کاربردهای زبانی مطرح می‌شود که مجموعه آن‌ها نوعی بازی خاص زبانی را شکل می‌دهد که در آن شکاک، شکاکیت خود را برای مخاطب آشکار می‌سازد. خود ویتگنشتاین این نکته را این‌گونه توضیح می‌دهد: «شک در وجود چیزی، تنها در یک بازی زبانی کارگر می‌افتد» (دب‌ی ۲۴).

بازی زبانی شک با شکاکیت فلسفی متفاوت است. شکاکیت از نظر ویتگنشتاین بی‌معناست ولی بازی زبانی شک بامعناست. می‌توان از بازی زبانی شک با عنوان شک نسبی در مقابل شک مطلق که همان شکاکیت فلسفی پیرونی^۴ است نام برد. از نظر ویتگنشتاین شک نسبی (معقول) در کنار شناخت نسبی معرفت‌معدادار را تشکیل می‌دهد. بنابراین در بررسی موضوع شک می‌توان و باید که از بازی زبانی شک نام برد و به بررسی ساختار و قواعد آن پرداخت.

آنتونی کنی پنج ویژگی یا قاعده زیر را در مورد شک به ویتگنشتاین نسبت می‌دهد:

۱. شک نیازمند دلایل است
۲. شک باید چیزی بیش از اظهار کلامی شک باشد
۳. شک مستلزم تسلط بر یک بازی زبانی است
۴. شک در خارج از یک بازی زبانی یا شک در کل یک بازی زبانی غیر ممکن است
۵. شک مستلزم یقین است (کنی، ۱۳۹۲، ص ۲۹۸)

در زیر به توضیح هر یک از موارد فوق بر اساس عبارات کتاب در باب یقین می‌پردازیم.

شک نیازمند دلایل است: ویتگنشتاین شک معقول (یا به عبارتی شک نسبی) را در مقابل یقین (یا شناخت مطلق) قرار نمی‌دهد، بلکه شک و شناخت (یا به عبارتی شک نسبی و شناخت نسبی) را در مقابل هم قرار می‌دهد. یعنی افزایش و کاهش شک در مورد یک گزاره یا ادعا منجر به یقینی بودن یا نبودن آن نمی‌شود، بلکه منجر به شناخت کمتر و بیشتر آن ادعا می‌شود. پس همان‌طور که ادعای شناخت در مورد گزاره‌ای نیازمند توجیه و دلیل است، شک و تردید در مورد آن نیز به توجیه و دلایل قانع‌کننده نیاز دارد. از این رو ویتگنشتاین می‌نویسد: «اما درباره گزاره‌ای مثل «می‌دانم که مغز دارم» چه؟ می‌توانم در آن شک کنم؟ برای شک کردن دلیلی ندارم! همه چیز حاکی از آن است و هیچ چیز حاکی از ضد آن نیست» (دبی ۴).

از دید دکارت هر شک قابل‌تصوری را می‌توانیم در نظام فلسفی مان بگنجانیم (از جمله این‌که شاید خواب می‌بینیم یا شیطانی فریب‌مان می‌دهد) ولی از دید ویتگنشتاین صرف‌تصورپذیری چنین مواردی ما را مجاز به استفاده آن‌ها در نظام فلسفی مان نمی‌کند. دکارت

در واقع چنین تصویری را شک معقول می‌داند ولی ویتگنشتاین چنین شکی را هرچند ناممکن نمی‌داند ولی آن را نامعقول و بی‌فایده می‌داند. از دید او «مواردی وجود دارد که شک نامعقول است. اما مواردی هم هست که شک منطقاً ناممکن به نظر می‌رسد» (دبی ۴۵۴) و به قول کنی «تفاوتی وجود دارد بین مواردی که شک نامعقول است و مواردی که شک منطقاً ممتنع است» (کنی، ۱۳۹۲، ص ۲۹۸) پس می‌توان گفت دکارت می‌تواند شک کند که آیا اصلاً دست دارد یا ندارد ولی ویتگنشتاین به چنین شکی تن نمی‌دهد، چرا که این یک شک معقول نیست. ویتگنشتاین در این جا معقولیت را در معنای فهم عرفی و عقل سلیم آن به کار می‌گیرد. شک‌هایی مثل شیطان فریبکار و خواب دیدن دکارتی (Descartes, 1996) یا مغز در خمیره پاتنمی (Putnam, 1981) شک‌های مطلقاً نه‌نسبی و معقول، چرا که با هیچ گونه دلیلی قابل برطرف شدن نیستند، چنان‌که «من دو دست دارم» هم یقین است و نیاز به هیچ دلیلی ندارد.

شک باید چیزی بیش از اظهار کلامی شک باشد: از دید ویتگنشتاین شک باید در اعمال و رفتار انسان بتواند تاثیرگذار باشد و اگر کسی یا کسانی در چیزی شک می‌کنند باید دید «شک او چگونه خود را در عمل نشان می‌دهد» (دبی ۱۲۰) و «این امر چه تفاوتی در زندگی آن‌ها ایجاد می‌کند؟» (دبی ۳۳۸) ولی از دید دکارت چنین نیست. دکارت در وجود جهان خارج و حتی در وجود بدن خودش شک کرد بدون این که این شک تاثیری در زندگی عملی او داشته باشد. ویتگنشتاین مدعی می‌شود که چنین شکی شک معقول نیست و نباید بر اساس آن، گرایش به شکاکیت پیدا کنیم. شک معقول شکی است که امکان ظهور و بروز در اعمال و رفتار ما را داشته باشد نه این که صرفاً در مقام یک آزمایش ذهنی و نظری کاربرد داشته باشد. به عنوان مثال «چرا برای من ممکن نیست در این که هرگز بر ماه نبوده‌ام شک کنم؟... این فرض که با این حال شاید آن‌جا بوده‌ام به نظرم بی‌فایده می‌رسد. چیزی از آن نتیجه نمی‌شود. با چیزی در زندگی من پیوند ندارد» (دبی ۱۱۷) و «اگر کسی در آن شک کند، شک او چگونه خود را در عمل نشان می‌دهد؟ و آیا نمی‌شود وی را به حال خود بگذاریم که شک کند، چرا که شک کردن یا نکردن او اصلاً تفاوتی نمی‌کند؟» (دبی ۱۲۰)

شک مستلزم تسلط بر یک بازی زبانی است: از دید ویتگنشتاین «شک در وجود چیزی، تنها در یک بازی زبانی کارگر می‌افتد» (دبی ۲۴) چون بر اساس آن‌چه که در تحقیقات

فلسفی مطرح شده است کلمات و واژه‌ها معنای خودشان را در بستر بازی زبانی به دست می‌آورند و هیچ معنا و مفهومی و هیچ مکالمه و ارتباط زبانی بامعنایی نمی‌تواند خارج از یک بازی زبانی به وجود بیاید. شک دکارتی نمی‌تواند بازی زبانی‌ای را شکل دهد چون در چنین شکی، شکاک باید حتی در معنی واژه "شک" هم شک کند چرا که شیطان فریبکار دکارت ممکن است که در معنای واژه "شک" یا "فریب" هم ما را دچار فریب کرده باشد. ویتگنشتاین در این خصوص می‌گوید: «یعنی اگر من شک دارم یا نامطمئنم که این دست من است (به هر مفهومی) پس چرا درباره معنای این واژه‌ها نیز چنین نباشم؟» (دبی ۴۵۶) و «اگر این مرا فریب می‌دهد پس دیگر فریب دادن چه معنایی دارد؟» (دبی ۵۰۷) مدعای ویتگنشتاین این است که در چنین فضای دکارتی‌ای هر نوع ادعایی در مورد شک و یقین و معرفت کلاً بی‌معنا خواهد بود و عملاً هیچ بازی زبانی‌ای شکل نخواهد گرفت چرا که شکاکیت تا آن حدی که دکارت آن را جلو می‌برد فریب و شک را نیز بی‌معنا می‌کند. شک در خارج از یک بازی زبانی یا شک در کل یک بازی زبانی غیر ممکن است: در این‌جا در واقع دو نکته وجود دارد:

۱. شک کردن در خارج از یک بازی زبانی غیر ممکن است
۲. شک کردن در کل یک بازی زبانی هم غیرممکن است.

در نکته اول گفته می‌شود از درون یک بازی زبانی، نمی‌توان از شک در یک بازی زبانی دیگری سخن گفت. برای شک کردن لازم است که در همان بازی زبانی مورد نظر مشارکت کنیم و معانی کلمات و واژه‌های مان از دل همان بازی زبانی بیرون بیایند که بتوانیم به شک‌مان معنا و اعتبار ببخشیم. ویتگنشتاین مثال زیر را می‌آورد:

شاگرد و معلم. شاگرد نمی‌گذارد چیزی را برایش توضیح دهند، زیرا پیوسته با شک‌های خود، مثلاً در وجود چیزها، معنای واژه‌ها، و غیره، (سخن معلم را) قطع می‌کند. معلم می‌گوید: «دیگر حرف مرا قطع نکن و بین من به تو چه می‌گویم: شک‌های تو الان اصلاً معنایی ندارند» (دبی ۳۱۰)

معلمی که بر اساس قواعد علمی در حال درس دادن است اگر شاگرد بخواهد تمام اصول اولیه آن بحث علمی را زیر سوال ببرد و مدام در مورد آن‌ها سوال کند عملاً باعث متوقف شدن درس می‌شود. در واقع می‌توان گفت «آن شاگرد هنوز سوال پرسیدن را

نیاموخته است. این بازی را نیاموخته است که ما می‌خواهیم به او یاد بدهیم» (دبی ۳۱۵) و «این شک جزو شک‌های بازی ما نیست» (دبی ۳۱۷) چرا که در بازی زبانی علمی معلم، برای متوجه شدن درس باید از پیش پذیرفته باشیم که در جهان اشیایی وجود دارد و قوانین ثابتی بین این اشیاء برقرار است. «اگر او در این تردید کند^۵... پس هیچ وقت این بازی را نخواهد آموخت» (دبی ۳۲۹) چنان‌که در یک بازی فوتبال بازیکنی که دائماً در قواعد بازی به علت آشنا نبودن شک می‌کند عملاً ادامه بازی را متوقف می‌کند.

نکته دوم اشاره به این دارد که حتی اگر در بازی زبانی مربوطه هم قرار بگیریم باز نمی‌توانیم به کل آن بازی زبانی شک کنیم. «انسان عاقل برخی شک‌ها را ندارد» (دبی ۲۲۰). ما «می‌توانیم در تک‌تک این واقعیت‌ها شک کنیم ولی در همه آن‌ها نمی‌توانیم» (دبی ۲۳۲) چون «شک بی‌پایان دیگر شک نیست» (دبی ۶۲۵) چرا که در این صورت خود شک هم بی‌معنا می‌شود و حتی به خود معنای واژه "شک" هم باید شک کرد، و البته می‌توان گفت «شکی که در همه چیز شک کند شک نیست» (دبی ۴۵۰) بلکه یقین است^۶. چرا که چنین موضعی یک موضع جزم‌گرایانه است و شکاک حاضر نیست به هیچ رو از این اعتقاد یقینی خود دست بردارد که باید در همه چیز شک داشت.

شک مستلزم یقین است: از دید ویتگنشتاین «بازی شک خود مستلزم یقین است» (دبی ۱۱۵). او معتقد است که «شک فقط بر چیزی ورای شک مبتنی است» (دبی ۵۱۹) و مبنای شک باید خودش یقینی باشد و اگر یقینی در پس‌زمینه زبان و بازی‌های زبانی ما وجود نداشته باشد شکی نیز وجود نخواهد داشت. وقتی به چیزی شک می‌کنیم برای اطمینان از صحت و سقم آن، آن را مورد آزمون قرار می‌دهیم ولی «اگر چیزهایی تردیدناپذیر نباشند نمی‌توان آزمایشی انجام داد» (دبی ۳۳۷). در واقع «وقتی ما اساساً چیزی را واریسی و آزمایش می‌کنیم پیشاپیش چیزی را که آزموده نمی‌شود مفروض گرفته‌ایم» (دبی ۱۶۳). پس می‌توان گفت از دید ویتگنشتاین شکی نمی‌تواند شکل بگیرد که در زیربنایش یقینی وجود نداشته باشد، ولی دکارت لزوماً به این نظر معتقد نیست و می‌توان گفت از دید او مبنای شک خودش می‌تواند در معرض تردید قرار داشته باشد.

۱.۲ تمایز شک و خطا و دیوانگی

این که ویتگنشتاین برخی گزاره‌ها را مصون از شک می‌داند به معنای این نیست که اگر در مورد آن‌ها شک کنیم دچار اشتباه شده‌ایم، بلکه شک در مورد آن‌ها به معنای دیوانگی است نه اشتباه. او بین اشتباه و دیوانگی تمایز قائل می‌شود. کسی که در گزاره‌های درست ولی معمولی زبان شک می‌کند در اشتباه است ولی کسی که در گزاره‌های زیربنایی زبان که یقینی‌اند شک می‌کند دیگر برچسب خطا و اشتباه برای او کم است بلکه باید او را دیوانه خواند. «اگر کسی بپندارد که همه محاسبه‌های ما غیر قطعی است... شاید بگوییم دیوانه است. ولی آیا می‌توانیم بگوییم که بر خطاست؟ [Error]» (دبی ۲۱۷) اگر کسی واقعاً «چند روز قبل، از آمریکا به انگلستان پرواز کرده است فقط در صورتی که دیوانه باشد می‌تواند چیزی دیگری را ممکن تلقی کند» (دبی ۶۷۴) و «اگر کسی به من بگوید شک کرده است که بدنی دارد، او را نیمه‌دیوانه تلقی می‌کنم» (دبی ۲۵۷). واضح است که در این جا منظور ویتگنشتاین از شک، شک مطلق است نه شک نسبی.

بنابراین از دید ویتگنشتاین خطا و اشتباه را تا جایی می‌توان به ادعایی نسبت داد که آن ادعا یقینیات زیربنایی ما را مورد تردید قرار ندهد و اگر چنین باشد «این را نه اشتباه [Mistake] بلکه اختلالی روانی» (دبی ۷۱) خواهیم نامید. پس تمایز صریحی بین اشتباه و دیوانگی از دید ویتگنشتاین وجود دارد ولی از دید یک شکاک دکارتی چنین نیست. شکاک دکارتی حتی گزاره نامعقولی را هم که از طرف یک دیوانه یا فرد در حال خواب مطرح می‌شود می‌تواند در جهت اثبات شکاکیت مورد نظر خود استفاده کند. چنان‌که خود دکارت از فرضیه شیطان فریبکار یا فرضیه خواب و دیوانگی استفاده کرد. اما از دید ویتگنشتاین

کسی که در حال رویا دیدن می‌گوید «خواب می‌بینم» حتی اگر با صدای قابل شنیدن حرف بزند همان‌قدر درست می‌گوید که در رویا بگوید «باران می‌آید»، وقتی که در واقع باران می‌بارد. حتی اگر رویای او واقعا با صدای باران مرتبط باشد. (دبی ۶۷۶).

در واقع باید گفت افراد دیوانه یا کسانی که خواب می‌بینند اصلاً «صلاحیت حکم کردن» (دبی ۶۴۵) ندارند و اگر حکمی هم صادر می‌کنند نایستی نسبت صدق و کذب به آن داد. «اگر این کاذب است دیگر صادق و کاذب چیست؟!» (دبی ۵۱۴). رفتار دیوانه

تابع علل است نه دلایل، و بنابراین صدق و کذب بردار نیست و باید به علل موجوده آن نظر کرد.

۳. یقین و نظام "گزاره‌های لولایی"

زبان از دید ویتگنشتاین در جماعت‌های انسانی و در قالب بازی‌های زبانی شکل می‌گیرد و مهم‌ترین خصیصه‌اش «قاعدہ‌مندی» (Rule Following - Regularity) است. اگر ما قاعده‌ها را رعایت کنیم و درست به کارشان ببریم، در بازی زبانی مربوطه به نحو درست و بامعنایی مشارکت کرده‌ایم و می‌توانیم گزاره‌های مان را موجه کنیم و نسبت صدق و کذب به آن‌ها بدهیم، و گرنه کارمان به بی‌معنایی و مهمل‌گویی خواهد انجامید. اما این بازی‌های زبانی بر چه اساسی موجه می‌شوند و صدق و کذب می‌پذیرند؟ این جاست که ویتگنشتاین در آنچه پس از مرگش به صورت کتاب در باب یقین منتشر شد پای "گزاره‌های لولایی" (Hinge Propositions) را به میان می‌کشد که به زعم او یقینی‌اند (دب‌ی ۳۴۱، ۳۴۳، ۶۵۵) و معیار توجیه و صدق و کذب معارف دیگراند. این گزاره‌ها را نباید به صورت منفرد و جداگانه نظر کرد، بلکه آن‌ها مجموعه‌ای از گزاره‌ها و در واقع یک نظام‌اند که اعتقادات ما را تشکیل می‌دهند. «هر آزمونی، هر تایید و تضعیف فرضیه‌ای از ابتدا در درون یک نظام به وقوع می‌پیوندد» (دب‌ی ۱۰۵). ویتگنشتاین نام این نظام را جهان-تصویر (World-Picture / Weltbild) می‌گذارد.

۱.۳ جهان-تصویر

جهان-تصویر در واقع نظام باورهای بنیادین ماست. برخلاف تفکر دوره اول ویتگنشتاین در رساله که به "نظریه تصویری زبان" (Picture Theory of Language) قائل بود و زبان را تصویر جهان می‌دانست که در آن هر باور به صورت منفرد کارکرد داشت و صدق و کذب آن در مقایسه با جهان طبیعی مشخص می‌شد (Wittgenstein, 2002, pt. 2.141, pt. 2.21, pt. 3.01)، در دوره دوم ما با گزاره‌های منفرد مواجه نیستیم بلکه با نظام کاملی از باورها مواجهیم. در هر بازی زبانی که یک نظام باور است آن بخشی از نظام که "گزاره‌های لولایی" را شامل می‌شود باورهای بنیادینی است که جهان-تصویر ما را تشکیل می‌دهد. این جهان-تصویر بر اساس جهان طبیعی شکل نگرفته است و صحت و سقم آن بر اساس آن

تعیین نمی‌شود و «من تصویرم از جهان را با متقاعد کردن خود به صحت آن به دست نیاورده‌ام» (دبی ۹۴). پس واژه "تصویر" در این عبارت نیاستی ما را به اشتباه بیندازد که شاید در این جا هم زبان مانند رساله نقش تصویرگری در قبال جهان طبیعی را دارد؛ بلکه «این تصویر زمینه‌ای موروثی است که با آن میان صادق و کاذب فرق می‌گذارم» (دبی ۹۴). باورهای این جهان-تصویر خودبه‌خود و حتی بی‌دلیل در طول سالیان دراز و در طول تاریخ در خلال بازی‌های زبانی مختلف در بشر شکل گرفته‌اند و این ارتباط مستقیمی با جهان طبیعی ندارد. حتی می‌توان گفت «گزاره‌هایی که این جهان-تصویر را وصف می‌کنند ممکن است به نوعی اسطوره تعلق داشته باشند» (دبی ۹۵).

همیلتون تاکید می‌کند که باید جهان-تصویر را از جهان‌بینی (Worldview) هم متمایز کرد. ویتگنشتاین به جهان‌بینی معمولاً نوعی نگاه تحقیرآمیز دارد و در رساله هم اشاره می‌کند که جهان‌بینی مدرن بر این توهم استوار است که قوانین طبیعت تبیین (Explanation) کننده پدیده‌های طبیعی هستند (Wittgenstein, 2002, pt. 6.371). اما جهان-تصویر مجموعه باورهای لولایی است که خودبه‌خود و بی‌دلیل اما بر اساس علل در جریان بازی‌های زبانی و شکل زندگی در انسان شکل می‌گیرند. همیلتون در تفاوت این دو مفهوم به مواردی از جمله موارد زیر اشاره می‌کند:

۱. جهان-تصویر بر خلاف جهان‌بینی در معرض حکم درست و نادرست قرار نمی‌گیرد بلکه فقط زمینه‌ای را فراهم می‌کند که بر اساس آن بتوانیم درست و نادرست را تشخیص دهیم. جهان-تصویر به تدریج از طریق آموزش زبان‌شناختی کودک به دست می‌آید و پیش شرط فهم و آزمون فرضیه‌هاست. یک کودک هرگز نمی‌آموزد جهان برای مدت طولانی وجود داشته است ولی عملاً این نتیجه آن چیزی است که می‌آموزد. در واقع گویی در ضمن آموزش، بخشی از جهان‌بینی در کودک جذب می‌شود.

۲. جهان‌بینی چیزی آگاهانه است و در قالب گزاره بیان می‌شود ولی جهان-تصویر چیزی است که بی‌هیچ تلاشی به طور ضمنی و غیر آگاهانه در انسان به وجود می‌آید و معمولاً در قالب گزاره و به صراحت بیان نمی‌شود. مثلاً یک زمین‌شناس اگرچه تحقیقاتش را بر مبنای قدیمی بودن زمین انجام می‌دهد اما هیچ گاه بیان نمی‌کند که "زمین بسیار قدیمی است" (Hamilton, 2014, p. 340).

ویتگنشتاین یقینی بودن "گزاره‌های لولایی" یا جهان-تصویر را به معنای عینی در نظر می‌گیرد نه ذهنی. البته معیار عینیت در اندیشه او بین‌الذهانی بودن یا «توافق در احکام» (Agreement in judgements) است و «نباید گمان کرد که معیاری فراتر از آن، یعنی واقعیتی مادی یا ذهنی، وجود دارد که مفاهیم ما می‌توانند با آن قیاس شوند و اعتبارشان احراز گردد» (هنفلینگ، ۱۳۹۷، ص ۱۹۹-۲۰۰). از نظر ویتگنشتاین «اگر همه چیز به سود فرضیه‌ای سخن بگوید و هیچ چیز بر ضد آن» (دبی ۲۰۳) نباشد در این صورت می‌توان گفت «به نحو عینی یقینی است» (دبی ۱۱۵).

۲.۳ ویژگی‌های "گزاره‌های لولایی"

موایل-شرآک در کتاب فهم در باب یقین ویتگنشتاین اشاره می‌کند که نمی‌توان یک یا چند ویژگی ذاتی و مشترک بین "گزاره‌های لولایی" پیدا کرد و متذکر می‌شود که از دید ویتگنشتاین «یقین عینی» (Objective Certainty) در واقع یک مفهوم شباهت خانوادگی است که هیچ ویژگی مشترکی در مصادیق آن وجود ندارد بلکه مجموعه‌ای از ویژگی‌ها را می‌توان به افراد و انواع مختلف آن نسبت داد (Moyal-Sharrock, 2004, p. 100). پس ویژگی‌هایی را که ما در ادامه این بحث به "گزاره‌های لولایی" نسبت می‌دهیم نه ضرورت ذاتی^۱ دارند و نه دارای حصر عقلی هستند بلکه فقط در بستر مفهوم شباهت خانوادگی می‌توان این ویژگی‌ها را به آن‌ها نسبت داد.

برخی از ویژگی‌های "گزاره‌های لولایی" به شرح زیرند:

۱. خطاناپذیر و غیرقابل شک و تردیدند (دبی ۲۳۴)
۲. مبنای پژوهش و استدلال‌اند (دبی ۸۷، ۴۱۱)
۳. مبتنی بر دلیل نیستند بلکه مبتنی بر علت‌اند (دبی ۱۳۰، ۲۰۴، ۴۲۹، ۵۵۹)
۴. از جنس معرفت و گزاره نیستند بلکه از جنس عمل‌اند (دبی ۴۹، ۱۱۰، ۲۰۴، ۴۷۶)
۵. صدق و کذب‌پذیر نیستند (دبی ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۴۳)
۶. نه توجیه‌پذیرند و نه توجیه‌ناپذیر (دبی ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۶۶، ۳۵۹)
۷. نه قابل شناخت‌اند و نه غیر قابل شناخت (دبی ۴)

۸. ذومراتب‌اند (دبی ۱۶۲، ۴۵۴)

۹. تغییر‌پذیرند (دبی ۹۶، ۹۷، ۹۹)

۱۰. مرز میان گزاره‌های منطقی و تجربی‌اند (دبی ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۳۱۹، ۴۰۱)

۱۱. حاصل تجربه‌های زیسته آدمیان‌اند (دبی ۹۳، ۹۴، ۱۶۲، ۱۶۷)^۹

خطاناپذیر و غیرقابل شک و تردیدند: گزاره‌هایی همچون «زمین وجود دارد» و «من روی زمین حرکت می‌کنم» غیر قابل شک و تردیدند چرا که «اگر بخواهم در وجود زمین در مدت‌ها پیش از تولدم شک کنم، باید در هر چیزی که برایم محرز است شک کنم» (دبی ۲۳۴) و اگر بخواهم به هر چیزی شک کنم دیگر بازی زبانی‌ای شکل نمی‌گیرد که حتی بخواهم بازی شک را در آن اجرا کنم.

مبنای پژوهش و استدلال‌اند: "گزاره‌های لولایی" پیامدها و نتایج تحقیق و پژوهش نیستند بلکه هر نوع تحقیق و پژوهشی در بستر آن‌ها و در بستر باور به چنین نظامی انجام می‌گیرد و «می‌شود گفت: این فرض مبنای عمل ما را می‌سازد. و بنابراین طبیعی است که مبنای فکر را نیز» (دبی ۴۱۱). اگر این نظام گزاره‌ها وجود نداشته باشد امکان پژوهش و تحقیق هم وجود نخواهد داشت، چون هر پژوهشی نیازمند باور به یک سری اصول بنیادین است و این نظام می‌تواند «به منزله اصل بنیادی پژوهش و عمل نیز به کار رود» (دبی ۸۷). البته این به معنای این نیست که آن‌ها مانند اصول موضوعه یا آکسیوم‌های یک بازی زبانی عمل می‌کنند بلکه باید گفت حتی آکسیوم‌ها و مقدمات و نتایج استدلال و حتی خود نحوه استدلال کردن هم بر آن گزاره‌ها مبتنی است (کنی، ۱۳۹۲، ص ۳۱۲-۳۱۴). به عنوان مثال آکسیوم‌های هندسه اقلیدسی مانند اصل توازی یا این اصل که از هر دو نقطه متمایز، یک و فقط یک خط می‌گذرد مبتنی بر این لولاست که نقطه و خط وجود دارند. پس جایگاه این گزاره‌ها از جایگاه آکسیوم‌های یک بازی زبانی هم بسی مبنایی‌تر است. چون اگر این گزاره‌ها نباشند حتی خود آن آکسیوم‌ها هم شکل نمی‌گیرند که بخواهد استدلالی در کار باشد.

مبتنی بر دلیل نیستند بلکه مبتنی بر علت‌اند^{۱۰}: گزاره‌هایی که جهان-تصویر ما را تشکیل می‌دهند بر اساس دلیل و موجه‌سازی شکل نمی‌گیرند. هر چند می‌توان برای بسیاری از گزاره‌های بازی زبانی به دنبال دلیل گشت ولی در نهایت «دلیل آوردن، موجه ساختن شواهد به پایان می‌رسد» (دبی ۲۰۴) و دیگر نیاز به دلیل و موجه‌سازی در آن‌جا وجود

ندارد. «منظورم این است: بازی زبانی مبتنی بر دلیل نیست. معقول یا (نامعقول) نیست. فقط هست - مثل زندگی ما» (دب‌ی ۵۵۹). در واقع ویتگنشتاین ریشه یقین را علت می‌داند نه دلیل. دلیل در شکل‌گیری معرفت موثر است ولی شکل‌گیری یقین ریشه در علت دارد، و علت مورد نظر ویتگنشتاین شکل زندگی و غرایز و رفتارها و اعمال انسانی است (دب‌ی ۱۳۰، ۴۲۹) که از بدو تولد، یقین و "گزاره‌های لولایی" را در انسان به وجود می‌آورد و آن‌ها ناآگاهانه و به صورت موروثی در وجود ما نهادینه می‌شوند.

از جنس معرفت و گزاره نیستند بلکه از جنس عمل‌اند: موجه‌سازی و دلیل برای گزاره‌های بازی زبانی جایی به پایان می‌رسد «اما این پایان یک پیش‌فرض نامدلل نیست، بلکه یک نحوه عمل نامدلل است» (دب‌ی ۱۱۰). و «مع‌هذا پایان، عبارت نیست از گزاره‌هایی که بی‌واسطه برای ما صادق بنماید، یعنی نوعی دیدن از جانب ما نیست، بلکه کنش ماست که در بن بازی زبانی جای دارد»^{۱۱} (دب‌ی ۲۰۴). ما در نهایت به موارد قطعی و یقینی می‌رسیم «ولی یادت باشد: حتی وقتی محاسبه برای من قطعی است، این فقط تصمیمی است برای مقصودی عملی» (دب‌ی ۴۹). پس در واقع ما با نوعی تصمیم مواجهیم، تصمیم به متوقف کردن موجه‌سازی، تصمیم به این‌که بازی را در جایی به پایان ببریم، همچون سوت داور در پایان یک بازی فوتبال.

کودک زندگی‌اش را با یقین آغاز می‌کند ولی نه یقین نسبت به یک گزاره بلکه یقینی که از جنس عمل و رفتار است. «کودک نمی‌آموزد کتاب وجود دارد، صندلی وجود دارد و غیره و غیره، بلکه کتاب آوردن، روی صندلی نشستن و غیره را می‌آموزد» (دب‌ی ۴۷۶). پس "گزاره‌های لولایی" ویتگنشتاین هر چند به ظاهر شبیه گزاره‌اند ولی در حقیقت از جنس گزاره و معرفت نیستند، بلکه بیشتر از جنس عمل هستند^{۱۲}. بنابراین می‌توان مبانی معرفت‌شناسی ویتگنشتاین را بیشتر از جنس «معرفت در خصوص چگونگی» (Knowing How) دانست نه «معرفت در خصوص چستی» (Knowing That)، و بر خلاف دیگرانی که اعمال را مبتنی بر باور می‌دانند، از دید او برعکس، این باورها و معارف ما هستند که بر اعمال مان مبتنی و متکی‌اند.

صدق و کذب‌پذیر نیستند: "گزاره‌های لولایی" از آن‌جا که از جنس گزاره و معرفت نیستند قابلیت پذیرش صدق و کذب هم ندارند. صدق و کذب فقط مربوط به «معرفت گزاره‌ای» (Propositional Knowledge) یا همان معرفت در خصوص چستی است و شامل

معرفت در خصوص چگونگی نمی‌شود. «یک جهان-تصویر در معرض حکم درست یا نادرست قرار نمی‌گیرد، بلکه زمینه‌ای را ایجاد می‌کند که شخص در آن بتواند درست و نادرست را تشخیص دهد.» (Hamilton, 2014, p. 131).

نه توجیه‌پذیرند و نه توجیه‌ناپذیر، نه قابل شناخت‌اند و نه غیر قابل شناخت:

"گزاره‌های لولایی" از جنس معرفت و صدق و کذب‌پذیر نیستند «اما این بدان معناست که می‌خواهم آن را چیزی تلقی کنم که ورای موجه بودن یا ناموجه بودن است؛ یعنی به تعبیری، چیزی حیوانی» (دب ی ۳۵۹) و «مشکل، درک بی‌دلیلی باور آوردن‌های ماست» (۱۶۶). بنابراین می‌توان گفت در رویکرد ویتگنشتاین که رویکردی موجه‌گرایانه است این "گزاره‌ها" نه توجیه‌پذیرند، نه توجیه‌ناپذیر. چرا که گزاره‌ای مثل «می‌دانم که انسانم» معنای روشنی ندارد. «برای این که بینی معنای این گزاره چه اندازه ناروشن است، نقیض آن را در نظر بگیر» (دب ی ۴) و این نشان می‌دهد که چنین گزاره‌هایی نه قابل شناخت‌اند و نه غیر قابل شناخت. کولیوا و استرول هر دو بر این دو ویژگی "گزاره‌های لولایی" تاکید می‌کنند (Coliva, 2017, p. 9; استرول، ۱۳۸۴، ص ۲۲۱).

ذومراتب‌اند: در جهان-تصویر ما «گزاره‌هایی که آن را وصف می‌کنند همه به یک اندازه در معرض آزمون نیستند» (دب ی ۱۶۲) از نظر ویتگنشتاین «مواردی وجود دارد که شک نامعقول است اما مواردی هم هست که شک منطقاً ناممکن به نظر می‌رسد. و میان آن‌ها ظاهراً مرز روشنی نیست» (دب ی ۴۵۴) پس میزان یقینی بودن "گزاره‌های لولایی" به یک اندازه نیست و آن‌ها بسته به ظرف و زمینه بازی زبانی مربوطه در نسبت با یکدیگر از لحاظ یقینی بودن مشکک‌اند و در درجات و مراتب مختلفی قرار دارند.

تغییرپذیرند: ویتگنشتاین مدعی نیست که "گزاره‌های لولایی" به‌هیچ‌وجه و تحت هیچ شرایطی دستخوش تغییر نمی‌شوند، بلکه او بازی‌های زبانی را به رودخانه و بستر رودخانه تشبیه می‌کند و می‌گوید «من میان حرکت آب در بستر رود و جابجایی خود بستر فرق می‌گذارم؛ اگر چه میان این دو تفکیک دقیقی وجود ندارد» (دب ی ۹۷). آب رودخانه و شن و ماسه‌های ساحل آن مدام در حال تغییر و جابجایی است و این می‌تواند معادل گزاره‌های معمولی بازی‌های زبانی باشد، ولی "گزاره‌های لولایی" را می‌توان به بستر و ساحل رودخانه تشبیه کرد که دارای ثبات بسیار بیشتری هستند و در عین حال امکان تغییر در طول سالیان را نیز دارند. «آری بخشی از ساحل آن رودخانه از صخره سختی است که در

معرض تغییری نیست یا در معرض تغییری نامحسوس است و بخشی دیگر از شن و ماسه‌ای که این جا و آن جا شسته و تهنشین می‌شود» (دب‌ی ۹۹). پس "گزاره‌های لولایی" از لحاظ سخت و صلب بودن در یک حد و درجه نیستند. بعضی از آن‌ها زودتر ممکن است دچار تغییر و آسیب شوند و بعضی دیگر ممکن است در طول هزاران سال هم آسیبی نبینند و دچار خدشه نشوند و

می‌شود تصور کرد که گزاره‌هایی با شکل گزاره‌های تجربی، صلب باشند و کار مجرای گزاره‌های تجربی غیرصلب و سیال را انجام دهند؛ و این نسبت با زمان تغییر کند، به این صورت که گزاره‌های سیال، صلب شوند و گزاره‌های صلب، سیال. (دب‌ی ۹۶)

ولی به هر حال هیچ قسمتی از ساحل رودخانه را نمی‌شود برای همیشه ثابت و لای‌تغیر دانست.

مرز میان گزاره‌های منطقی و تجربی‌اند: به نظر می‌رسد از نگاه ویتگنشتاین مرز مشخصی (یعنی تفاوتی ماهوی) بین گزاره‌های منطقی و تجربی وجود ندارد و فقط می‌توان تفاوت را در میزان صلب بودن یا سیال‌تر بودن آن‌ها دانست^{۱۳}. او می‌نویسد «می‌خواهم بگویم گزاره‌هایی از نوع گزاره‌های تجربی و نه فقط گزاره‌های منطقی جزو بنیان هرگونه عمل کردن با اندیشه (با زبان) است» (دب‌ی ۴۰۱) و «می‌شود تصور کرد که گزاره‌هایی با شکل گزاره‌های تجربی صلب باشند و کار مجرای گزاره‌های تجربی غیر صلب و سیال را انجام دهند» (دب‌ی ۹۶)

البته ویتگنشتاین علی‌رغم قول به عدم وجود مرز مشخص بین گزاره‌های تجربی و منطقی، میان علم تجربی و منطقی فرق می‌گذارد، هر چند گزاره‌های درون آن‌ها را سیال می‌داند: «اما اگر کسی بگوید: "پس منطقی هم علمی تجربی است"، خطا کرده است. ولی این درست است که می‌شود گزاره‌ای واحد را زمانی چیزی تلقی کرد که به محک تجربه در می‌آید، و زمانی قاعده محک» (دب‌ی ۹۸) و به قول همپلتون «این بدان معنی است که نمی‌توان آن‌ها را پیشینی در نظر گرفت... گزاره‌های موری... اغلب در ابتدا به عنوان گزاره‌های تجربی به وجود می‌آیند و بعداً به قواعد تبدیل می‌شوند» (Hamilton, 2014, pp. 95-96).

در واقع ویتگنشتاین "گزاره‌های لولایی" را نه تجربی به معنای گزاره‌های معمولی تجربی می‌داند و نه منطقی به معنای گزاره‌های کاملاً بدون تغییر می‌داند بلکه آن‌ها را نوعی

قواعد گرامر زبان به شمار می‌آورد و می‌گوید «نقش آن‌ها شبیه نقش قواعد بازی است» (دبی ۹۵، ۹۸، ۴۹۴) که البته آن‌ها می‌توانند جایگاه ویژه خود را از دست بدهند و موقعیت غیر لولایی پیدا کنند، چراکه مرز دقیقی بین آن‌ها وجود ندارد و «نادقیقی همان نادقیقی مرز میان قاعده و گزاره تجربی است» (دبی ۳۱۹).

به این ترتیب در تمام سطوح نوعی سیالیت در میان گزاره‌ها وجود دارد، هرچند که میان آن‌ها تفکیک "نوعی" به عمل می‌آید و از آن‌ها با عناوین تجربی، منطقی و لولایی یاد می‌شود، که این سومی به یک تعبیر اساساً گزاره نیست، اما بعد از آن که شان غیر گزاره‌ای‌اش را از دست داد، در زمره گزاره‌های زبانی قرار می‌گیرد.

حاصل تجربه‌های زیسته آدمیان‌اند: اصطلاح "تجربه‌های زیسته" از آن ویتگنشتاین نیست و ظاهراً او هیچ‌گاه از این اصطلاح استفاده نمی‌کند اما به دلالت معنایی می‌توان به خوبی دریافت که مراد او از "گزاره لولایی" همان است که در زمانه ما با اصطلاح "تجربه زیسته" بدان ارجاع می‌شود (دبی ۹۳، ۹۴، ۱۶۲، ۱۶۷)^{۱۲}. تغییرپذیری این گزاره‌ها هم که در بالا به آن اشاره شد با چنین تفسیری سازگاری دارد. "گزاره‌های لولایی" در واقع حاصل تجربه‌های زیسته نسل‌های آدمیان‌اند که به نسل‌های بعد منتقل می‌شود. اما با تغییر تجربه‌های زیسته، جایگاه لولاهای پیشین نیز دستخوش تغییر می‌شود. به عنوان مثال تا پیش از پدید آمدن پیشرفت‌های تکنولوژیک جدید، کار تشخیص حقیقت از مجاز (که از آن‌ها با نام "امر تقلبی کاملاً شبیه امر واقعی deep fake" یاد می‌شود) برای بسیاری از عامه دشوار نبود. اما اکنون حتی متخصصان نیز نمی‌توانند به آن‌چه به آنان عرضه می‌شود، به منزله امری واقعی نظر کنند. تجربه‌های زیسته‌ی ناشی از تعامل با deep fakes خصلتی را در ناخودآگاه آدمیان پدید می‌آورد و رشد می‌دهد که انتقال آن به نسل‌های بعدی، جهان-تصویر آنان را کاملاً با جهان-تصویر اجدادشان متفاوت می‌سازد. این نوع تحول در همه عرصه‌های تعامل آدمیان با جنبه‌های تازه‌ای از واقعیت که پیش از آن بر نسل‌های پیشین گشوده نبوده است، مستمراً به وقوع می‌پیوندد. زمانی که برای اولین بار در سال ۱۸۳۰ قطارهای مسافری در انگلستان راه‌اندازی شد، سرعت حرکت آن اندکی بالاتر از ۴۸ کیلومتر در ساعت بود. در آن دوران حداکثر سرعت حرکت با نوعی کالسکه چند اسبه حاصل می‌شد که استفاده از آن به جهت هزینه‌ی بسیار زیاد صرفاً در انحصار اغنیا بود. سرعت این کالسکه‌ها به ۱۳ کیلومتر در ساعت بالغ می‌شد. روزنامه‌های آن زمان سرشار است از گزارش‌ها از شهروندان

وحشت‌زده‌ای که سرعت ۴۸ کیلومتر در ساعت قطارها را نشانه ظهور آخر زمان تلقی می‌کردند و معتقد بودند این سرعت "باور نکردنی" موجب می‌شود مسافران نتوانند تنفس کنند و خفه شوند، و یا چشم‌هایشان به واسطه تغییر سریع مناظر اطراف دچار آسیب دائمی شود، و یا آن که تعادل روانی خود را از دست بدهند و دیوانه شوند. حتی این اعتقاد رواج یافته بود که رَحِم خانم‌ها ممکن است در اثر این سرعت زیاد از بدن‌شان جدا شود (BBC History Magazine, 2021; Felton, 2021; Hayes, 2017). اعتقادات نام برده شده مردم در آن زمان هرچند ممکن است نادرست بوده باشد بیان‌گر تجربه زیسته آن‌ها و در عین حال، مطابق نظر ویتگنشتاین، "گزاره‌های لولایی" آن‌ها محسوب می‌شد. تجربه زیسته شهروندان انگلیس در دهه سوم قرن نوزدهم با تجربه‌های زیسته شهروندان این کشور در دومین دهه از قرن بیست و یکم تفاوت‌های بنیادین دارد و به این اعتبار جهان-تصویرهای آنان نیز با تفاوت‌های فراوان همراه است.

۳.۳ دسته‌بندی لولاها

مویال-شرآک به جای استفاده از عبارت "گزاره‌های لولایی" معمولاً از عبارت "لولاها" (Hinges) استفاده می‌کند و آن‌ها را به طور کلی به چهار دسته زیر تقسیم می‌کند:

۱. لولاهای زبانی (Linguistic Hinges)

۲. لولاهای شخصی (Personal Hinges)

۳. لولاهای محلی (Local Hinges)

۴. لولاهای جهانی (Universal Hinges)

لولاهایی مانند «الف شیئی مادی است» (دب‌ی ۳۶) و «این یک صندلی است» و «اسم این «تخته سنگ» است، اسم این «ستون»»^{۱۵} (دب‌ی ۵۶۵) و «واژه‌های سازنده این جمله واژه‌هایی فارسی است» (دب‌ی ۱۵۸) لولاهای زبانی هستند. این لولاها در واقع عملاً قواعد گرامری‌ای هستند که کاربرد اعداد و واژه‌های منفرد زبان ما را مشخص می‌کنند (Moyal-Sharrock, 2004, p. 102) و معمولاً بر اساس آموزش و تکرار عمدی والدین توسط کودکان جذب می‌شوند. والدین با تکرارها و تشویق‌ها در واقع یقین را هم در وجود کودکان تزیق می‌کنند. آن‌ها با تردید این لولاها را به کودک نمی‌گویند چرا که

شک و تردید همیشگی والدین... مانع از پذیرش کودک و تقویت باورهای او، و دستیابی او به کلمات برای تشکیل جملات، و دستیابی او به جملات برای ایجاد بازی‌های زبانی و دستیابی او به بازی‌های زبانی برای مشارکت در شکل زندگی انسان می‌شود (Moyal-Sharrock, 2004, p. 118).

لولاهای شخصی مربوط به یک فرد و زندگی شخصی او هستند. به عنوان مثال: «من در فلان شهر زندگی می‌کنم» (دب‌ی ۶۷)، «ماه‌ها است که در نشانی الف زندگی می‌کنم» (دب‌ی ۷۰)، «من الآن روی صندلی نشسته‌ام» (دب‌ی ۵۵۲)، «من در انگلستانم» (دب‌ی ۴۲۱)، «من هرگز در بلغارستان نبوده‌ام» (دب‌ی ۲۶۹)، «من هرگز بر ماه نبوده‌ام» (دب‌ی ۲۶۹)، «همین الان ناهار خورده‌ام» (دب‌ی ۶۵۹)، «شخص مقابلم دوست دیرینم فلانی است» (دب‌ی ۶۱۳). در این‌جا، لولاها در واقع مبناهای مربوط به زندگی فردی ماست. همه این لولاها، لولاهای شخصی هستند که همچون قواعد منطقی یا گرامری عمل می‌کنند (Moyal-Sharrock, 2004, p. 102,120).

لولاهای محلی یقیناتی هستند که از حالت شخصی و تک‌نفره فراتر می‌روند ولی فقط زیربنای دانش بعضی از انسان‌ها را تشکیل می‌دهند نه کل آن‌ها را. می‌توان گفت که این لولاها معمولاً با فرهنگ مرتبط‌اند و در واقع آن‌ها در مورد جهان-تصویر برخی از انسان‌ها در زمان یا مکانی معین صدق می‌کنند. لولاهایی مانند «جزیره‌ای وجود دارد به نام استرالیا» (دب‌ی ۱۵۹)، «هیچ کس تا به حال بر روی ماه نبوده است» (دب‌ی ۱۰۶) و «زمین کروی است» (دب‌ی ۲۹۱)، همگی محلی هستند. این‌گونه لولاها معمولاً منشا و ماهیتی تجربی دارند و ممکن است یک گزاره در یک زمان معرفی باشد و زمانی دیگر صلب شود و از حالت معرفت خارج شود و به عمق لولاهای غیر قابل تردید بپیوندد (Moyal-Sharrock, 2004, p. 102,136-137)، و یا ممکن است برعکس آن اتفاق بیفتد. چنان‌که ویتگنشتاین خود در آن زمان تصور می‌کرد که «نمی‌توان به ماه صعود یا پرواز کرد» (دب‌ی ۱۰۶) در حالی که پس از چندی بشر به کره ماه پرواز کرد.

لولاهای جهانی لولاهایی هستند که در تمام زمان‌ها و مکان‌ها و تمام فرهنگ‌ها و بازی‌های زبانی مختلف نقش لولا بودن خود را حفظ می‌کنند و دچار تغییر نمی‌شوند. لولاهایی مانند «اشیای مادی وجود دارند» (دب‌ی ۳۵) یا «زمین وجود دارد» و «من انسان هستم» (دب‌ی ۴) و «اگر سر کسی را بریده باشند مرده است و هرگز دوباره زنده نمی‌شود»

(دبی ۲۷۴) و «درختان کم‌کم به انسان و انسان‌ها به درخت تبدیل نمی‌شوند» (دبی ۵۱۳) و لولاهایی از این قبیل جهانی‌اند. این لولاها یقینیاتی تردیدناپذیر برای همه انسان‌های عادی هستند (Moyal-Sharrock, 2004, p. 102,147-148).

اوکانر به جای استفاده از تعبیر لولاهای محلی و جهانی از تعبیر یقین نسبی (Relative Certainty) و یقین مطلق (Absolute Certainty) استفاده می‌کند. در واقع یقین از نظر او خود می‌تواند به دو نوع نسبی و مطلق تقسیم گردد. او ضمن اشاره به استعاره بستر رودخانه (Metaphor of The Riverbed)، انتساب یقین گزاره‌ای (Propositional Certainty) به ویتگنشتاین از طرف استرول را منطقی می‌داند و می‌نویسد:

یقین گزاره‌ای می‌تواند نسبی یا مطلق باشد. گزاره‌هایی که در یک زمینه فراتر از شک هستند ممکن است در زمینه‌ای دیگر مورد شک قرار گیرند. استعاره بستر رودخانه ویتگنشتاین در در باب یقین (دبی ۹۶-۹۹)، این دیدگاه یقین نسبی برخی گزاره‌ها را تأیید می‌کند... معنای گزاره‌های تجربی و اصول گرامری با تغییر نقش و کاربرد آن‌ها تغییر می‌کند... گزاره‌هایی که از یقین مطلق برخوردارند، مانند "زمین وجود دارد" و "زمین بسیار قدیمی است" مواردی هستند که تحت هیچ زمینه‌ای قابل تجدید نظر نیستند. این‌ها فراتر از شک‌اند و استرول نتیجه می‌گیرد که "یقینی بودن آن‌ها مطلق است" (O' Connor, 2008, p. 82)

۴.۳ منشا لولاها

مویال-شرآک لولاها را به لحاظ منشا و ریشه‌های به وجود آمدن‌شان نیز به دو دسته تقسیم می‌کند:

۱. لولاهای طبیعی (Natural) (یا غریزی (Instinctive))
۲. لولاهای اکتسابی (Acquired) (یا مشروط (Conditioned))

لولاهایی مانند «من بدن دارم» یا «افراد دیگری غیر از خودم وجود دارند» در واقع یقین‌های طبیعی شبه‌حیوانی یا غریزی هستند که هیچ وقت به انسان آموزش یا تعلیم داده نمی‌شوند. «در این جا می‌خواهم انسان را حیوان تلقی کنم، موجودی ابتدایی که برایش گزینه قائلیم اما تعقل نه... زبان از نوعی تعقل پدید نیامده است» (دبی ۴۷۵). پس این لولاهای یقینی نه از طریق آموزش‌های انسانی بلکه به شیوه‌ای حیوانی و غریزی به دست

می‌آیند و حتی کودک یک ساله‌ای که هنوز به زبان مسلط نیست در اعمال و رفتارش و در تعاملش با دیگران نشان می‌دهد که چنین یقیناتی را در وجود خودش جذب کرده است، مانند واکنش عمومی نوزادان و کودکان بسیار خردسال به لبخند اطرافیان^۶. این لولاها کسب نمی‌شوند بلکه فقط هستند «مثل زندگی ما» (دبی ۵۵۹).

لولاهای اکتسابی لولاهایی‌اند که بر اساس نوعی یادگیری و تعلیم و تربیت فرهنگی به دست می‌آیند. البته این یادگیری یک یادگیری گزاره‌ای نیست بلکه در جریان آموزش‌ها و تعلیمات فرهنگی به طور ضمنی در انسان جذب می‌شوند بدون این که هیچ آموزش مستقیم یا صورت‌بندی آگاهانه‌ای در مورد آن‌ها وجود داشته باشد. بیشتر لولاهای زبانی ما (مانند «الف شیئی مادی است» یا «اسم این "تخته سنگ" است اسم این "ستون"») از این گونه‌اند^۷. این لولاها معمولاً از طریق چیزی مانند قرار گرفتن در معرض تکرار به دست می‌آیند، حتی ممکن است موردی مربوط به چیزی دروغین باشد و این چیز دروغین کم‌کم با قرار گرفتن در معرض تکرار به حیطه لولاهای فرد وارد شود (Moyal-Sharrock, 2004, p. 105).

مویال-شرآک با الهام از سخن ملکم به این نکته نیز می‌پردازد که خود یقین و عدم شک و تردید هم در واقع غریزی است؛ چرا که عدم شک و تردید قبل از هر گونه یادگیری و در مرحله پیش‌زبانی کودک وجود دارد و می‌توان گفت که استفاده کودک از آن‌ها در زبان به صورت غریزی انجام می‌شود. یقین و عدم شک و تردید در طول زندگی عادی انسان ناخواسته متجلی می‌شود و در طول یادگیری‌ها و فعالیت‌های فرد ظهور و بروز پیدا می‌کند. این ظهور و بروز اولاً در رفتارهای ناخواسته و خودبه‌خودی فرد در واکنش به یک علت وجود دارد؛ ثانیاً در یک کودک به هنگام آموزش وجود دارد که به او آموزش داده می‌شود به دستوراتی مثل «روی صندلی بنشین» یا «دست‌های خود را بالا بگیر» و مواردی از این قبیل واکنش نشان دهد، در حالی که هنوز کاربرد کلمات و استفاده از زبان را یاد نگرفته است؛ و ثالثاً در سطح زبان و کاربرد کلمات و نام‌های اشیا نیز خود را نشان می‌دهد. در رفتارهای نوع اول که یقین و عدم شک به وضوح غریزی است و در رفتارهای نوع دوم و سوم هم می‌توان یقین و فقدان شک را به معنای دیگری غریزی دانست. «عدم شک و تردید در هر سه سطح را می‌توان «غریزی» نامید به این دلیل که آموخته نشده است و به

این دلیل که محصول تفکر نیست» (Malcolm, 1982, p. 79) و (Moyal-Sharrock, 2004, pp. 104-105)

۴. پاره‌ای نقدها به رویکرد ویتگنشتاین

خانم آنالیزا کولیوا در مجموعه مقالات "معرفت‌شناسی لولایی" طیفی از چهار خانواده مختلف از تفاسیری که مفسران در مورد لولاهای ویتگنشتاین ارائه می‌دهند معرفی می‌کند. طیفی که شامل تفسیر درمانی (Therapeutic)، چارچوبی (Framework)، طبیعت‌گرایانه (Naturalist) و معرفتی (Epistemic) می‌شود:

۱. تفسیر درمانی شکاکیت را کاملاً بی‌معنی تلقی می‌کند در حدی که می‌توان آن را مهمل دانست؛ چرا که شک‌های شکاک خارج از زمینه‌های کاربردی مطرح می‌شوند و از آن جا که معنا همان کاربرد است پس این شک‌ها کاملاً بی‌معنا یا مهمل‌اند.

۲. در خوانش چارچوبی، لولاهای نقش قواعد را در بازی‌های زبانی دارند که نمی‌توان آن‌ها را مورد ارزیابی معرفتی قرار داد و به لحاظ صدق و موجه بودن بررسی‌شان کرد. در این جا نیز شک‌های شکاک بی‌معنی‌اند اما نه به معنای مهمل بودن، بلکه به این معنا که آن‌ها نامعقول هستند.

۳. مفسرینی که خوانش طبیعت‌گرایانه از لولاهای دارند شک‌های شکاک را نه بی‌معنای مهمل می‌دانند و نه نامعقول، بلکه آن‌ها را فقط غیر طبیعی می‌دانند، به دلیل این که تربیت ما در جامعه طوری بوده است که به طور طبیعی لولاهای را بدیهی می‌دانیم.

۴. خوانش معرفتی ادعا می‌کند که از نظر ویتگنشتاین لولاهای قواعد نیستند بلکه گزاره‌هایی هستند که هرچند به لحاظ ظاهری توجیه‌پذیر نیستند اما اگر ما مفهوم خود از پشتیبان‌ها و شواهد را گسترش دهیم در این صورت می‌توان گفت از نظر ویتگنشتاین لولاهای هم می‌توانند موجه شوند و در این صورت می‌توانیم یک مفهوم حداقلی از صدق و معرفت برای‌شان قائل شویم و آن‌ها را شناختنی بدانیم.

چنان‌که مشخص است طیف وسیعی از تفسیرهای مختلف از رویکرد صرفاً درمانی گرفته (که بر بی‌معنایی کامل و مهمل بودن لولاهای تأکید دارد) تا یک متن کاملاً متعهد نظریه‌ای (که لولاهای را به عنوان مقوله‌ای معرفتی در نظر می‌گیرد) در مورد ویتگنشتاین

وجود دارد که این باعث می‌شود برداشت‌های کاملاً متفاوتی از در باب یقین به وجود بیاید (Coliva, 2017, pp. 10-12).

لازم به ذکر است که رویکرد ما در این مقاله و تفسیری که از لولاهای ویتگنشتاین داریم (هرچند نه شاید به طور کامل) به رویکرد اول نزدیک‌تر است. در رویکردهای دیگر به نظر می‌رسد مفسرین تلاش می‌کنند ویتگنشتاین را از دیدگاه‌های افراطی و گهگاه نامعقولی که دارد تعدیل کنند تا بتوانند او را به نوعی در بازی زبانی دیگر فیلسوفان مشارکت دهند و نظریه‌های مورد نظر خود را از داخل دیدگاه‌های او استخراج کنند. اما ما در این جا تلاش کرده‌ایم که در حد امکان با رویکردی عینی و با تکیه به گمانه‌هایی که آن‌ها را بر مسیر صواب تشخیص داده‌ایم و با استفاده از شواهد درون‌متنی که به باورمان گمانه‌های مورد نظر را تقویت (Corroborate) می‌کنند، تفسیری تا حد امکان خردپسند از رویکرد او ارائه دهیم و نقدهای خود را بر اساس آن تنظیم کنیم.

نقد تفکرات یک فیلسوف چنان‌که می‌دانیم به دو صورت امکان‌پذیر است: ۱- نشان دادن ناسازگاری‌های درونی دیدگاه فیلسوف ۲- نشان دادن کاستی‌های دیدگاه فیلسوف از منظر دیدگاه مختار منتقد^{۱۸}. در این بخش نگاهی انتقادی و البته مختصر به رویکرد ویتگنشتاین در مورد موضوع مورد بحث خواهیم داشت و دیدگاه‌های او را به هر دو صورت فوق مورد بررسی قرار خواهیم داد. ابتدا به برخی ناسازگاری‌های درونی دیدگاه او می‌پردازیم و سپس رویکرد او را از منظر عقلانیت نقاد که دیدگاه مختار نگارندگان است مورد نقد قرار می‌دهیم.

۱.۴ ناسازگاری‌های درونی دیدگاه ویتگنشتاین

۱.۱.۴ بازی‌های زبانی تک‌نفره

مهم‌ترین عاملی که باعث می‌شود ویتگنشتاین حکم به بی‌معنایی شکاکیت کند این است که از نظر او «شک بی‌پایان دیگر شک نیست» (دب‌ی ۶۲۵) یا به عبارتی «شکی که در همه چیز شک کند شک نیست» (دب‌ی ۴۵۰). چرا که در این صورت معانی واژه‌ها از جمله خود واژه "شک" هم باید مورد تردید قرار گیرند. در واقع ویتگنشتاین صرفاً یک شکاکیت کاملاً مطلق را مورد هدف قرار می‌دهد و آن را بی‌معنا می‌انگارد؛ و از این روست که

شکاکیت مورد نظر دکارت را در خیل بی‌معناها جای می‌دهد و حتی ارزش رد کردن هم برای آن قائل نمی‌شود.

اما در نقد ویتگنشتاین می‌توان یک آزمایش فکری ترتیب داد. می‌توان بازی زبانی‌ای را فرض کرد که در همه چیز به جز معنای واژه‌ها شک کند. یا به عبارتی می‌توان شکاک‌ی را فرض کرد که (شاید به این نیت که ببیند نتایج منطقی نهایی کارش چه خواهد بود) در همه چیز شک کند و این بازی شک را ادامه دهد و در خود شک نیز شک کند ولی واژه‌های زبان را به درستی در سخنانش به کار برد. امکان چنین آزمایش فکری‌ای منتفی نیست. بازی زبانی مورد نظر دکارت و بسیاری فیلسوفان دیگر در حقیقت چنین است. بنابراین قسمی از شک‌گرایی وجود دارد که می‌تواند وجود معنا را مفروض بگیرد، چون بر اساس دیدگاه ویتگنشتاین معنا ابداع خود انسان‌هاست و به نوعی بر آن توافق می‌شود. در این صورت ادعای ویتگنشتاین در مورد این بازی زبانی کارایی ندارد و می‌توان به دکارت حق داد که به دنبال اثبات کذب بودن شکاکیت باشد نه همچون ویتگنشتاین به دنبال نشان دادن بی‌معنایی آن. پس ویتگنشتاین عملاً معنای واژه شکاکیت را در بازی زبانی‌ای به کار می‌برد که گویی خودش به تنهایی در آن مشارکت دارد و بنابراین نشان دادن بی‌معنایی آن چندان سودی در پی نخواهد داشت. به این اعتبار این سخن ویتگنشتاین که شکی که در همه چیز از جمله در خود معنا و کارکرد واژه شک شک کند شک نیست (در حالی که می‌دانیم برای ویتگنشتاین معنا معادل کارکرد است) دیگر بازی شک را به کلی بر هم می‌زند. چرا که اگر شکاک نداند که چه می‌کند دیگر شکاک نخواهد بود. به عنوان مثال روباتی را در نظر بگیرید که طوری برنامه‌ریزی شده است که در برابر هر مدعای معرفتی به صورت خودکار بگوید من به اعتبار آن شک دارم.

در واقع می‌توان گفت شک در "گزاره‌های لولایی" بنیاد زبان را بر هم نمی‌ریزد، چرا که از نظر ویتگنشتاین آنچه در آن شک می‌شود در مفهوم کلی "گزاره‌های لولایی" نیست بلکه در مصادیق خاص آن است. این مصادیق را می‌توان با مصادیقی دیگر تعویض کرد. اما اگر کسی در کل مفهوم گزاره‌های لولایی شک کند، آن‌گاه اساساً نظریه خاص ویتگنشتاین را مورد تردید قرار داده است نه آن که زبان را ناممکن ساخته باشد.

این انتقاد را در مورد کاربرد واژه "یقین" نیز می‌توان به نوعی مطرح کرد. ویتگنشتاین "یقین" را نیز به معنای خاص خود به کار می‌برد. یقینی که ذومراتب و تغییرپذیر و در عین

حال عینی است در بازی زبانی فیلسوفان دیگر چندان کاربردی ندارد. به عنوان مثال فیلسوفان مبنای منظرشان از مبنا یقینی است که همیشه و در همه حال یقینی‌اند و هیچ گاه تغییر نمی‌کنند و از اعتبار نمی‌افتند ولی یقینات مورد نظر ویتگنشتاین تحت شرایطی ممکن است از حالت یقینی بودن خارج شوند و اعتبارشان را از دست بدهند. بنابراین بازی زبانی فلسفی‌ای که ویتگنشتاین واژه یقین را در آن به کار می‌برد عملاً فقط یک مشارکت‌کننده دارد و آن خود ویتگنشتاین است.

۲.۱.۴ ابهام در لولاهای جهانی

به نظر می‌رسد بر اساس نظر برخی مفسرین، در نظام معرفتی ویتگنشتاین یقینیاتی وجود دارند که در همه انسان‌ها و در همه زمان‌ها و مکان‌ها مشترکند، و چنان‌که دیدیم مویال-شراک نام آن‌ها را لولاهای جهانی در مقابل لولاهای محلی می‌گذارد و اوکانر نام یقین مطلق را در مقابل یقین نسبی به آن‌ها نسبت می‌دهد. اگر تفسیرهای فوق را بپذیریم در این صورت می‌توان گفت ویتگنشتاین گویی از سویی مدعی می‌شود که لولاهای تغییرپذیرند و ویژگی ذاتی‌ای ندارند، و از سوی دیگر به یقینیاتی قائل است که قابل تجدید نظر نیستند^{۱۹}. اما این امر کل رویکرد ویتگنشتاین را در معرض فروپاشی قرار می‌دهد؛ چرا که در این صورت یعنی اموری بیرون از بازی‌های زبانی وجود دارند که بازی‌های زبانی تابع آن‌ها هستند. و از این رو گویی مرز واقعیت افراد را زبان آنان مشخص نمی‌کند، و این با روح رویکرد ویتگنشتاین همخوانی ندارد.

در واقع ویتگنشتاین از یک سو همگان را تخته‌بند بازی‌های زبانی و اشکال زندگی متفاوت به شمار می‌آورد و تاکید می‌کند که از درون یک بازی زبانی نمی‌توان بازی زبانی دیگر را مورد ارزیابی قرار داد، و از سوی دیگر بر اساس نظر مفسرینی که نام بردیم در این جا از گزاره‌های جهانی یاد می‌کند. اما در این مدعای ویتگنشتاین می‌توان با تکیه بر مبنای خود او خدشه وارد کرد، هر چند که از یک منظر رئالیستی، این فهم‌های عام، زیربنای امکان تعامل همگان با یکدیگر و بنیان تعلق همه ما به نوعی به نام "انسان" در برابر انواع دیگر جانداران است. در عین حال می‌توان به ویتگنشتاین گفت که کسانی را می‌توان یافت که در این گزاره که "اشیای مادی وجود دارند" تردید روا دارند. پارمنیدس (Backman, 2018) و نیز برخی از عرفا^{۲۰} در گذشته چنین می‌گفتند. اکنون علم جدید از جمله فیزیک مدرن نیز به کلی ماده را از معنایی که در گذشته داشته است تهی کرده و تا آن‌جا پیش رفته که آن را

به "اطلاعات" تحویل می‌کند (Davies & Henrik Gregersen, 2010). معنای این سخن آن است که فهم افراد در دوره‌های مختلف از این "گزاره لولایی" جهانی که "اشیای مادی وجود دارند" به هیچ روی یکسان نبوده است. نظیر همین نکته را می‌توان در مورد گزاره "زمین وجود دارد" تکرار کرد. همچنین می‌توان تصور کرد که انسان‌شناسان به اقوامی برخورد کنند که در باورهای جادویی‌شان (چنان که سرخپوست‌های آمریکایی که در روایت‌های کارلوس کاستاندا بازگو شده^{۲۱}) به این گزاره که انسان‌ها و درخت‌ها و بقیه اجزای عالم از یک سنخ‌اند و به یکدیگر بدل می‌شوند باور داشته باشند. به عبارت دیگر می‌توان نشان داد که لولاهای جهانی نیز بر خلاف مدعای مویال-شراک جادوآنی و یا عام نیستند.

لازم به ذکر است که ویتگنشتاین خود ملاکی برای محلی و جهانی خواندن لولاها معرفی نمی‌کند و شیوه پیشنهادی او به هیچ روی ابزار نظری مناسبی برای تحلیل در اختیار پژوهشگر قرار نمی‌دهد و از این رو نمی‌توان بر اساس نظر او تحلیلی روشنگر از باورهای مردمان ارائه داد. بسیاری از مثال‌هایی که او به عنوان لولاهای جهانی (به تعبیر مویال-شراک) می‌آورد می‌توانند مورد تردید قرار گیرند، چرا که یافتن پاسخ دقیق برای آن‌ها در گرو یک پژوهش تجربی همه‌جانبه در مورد همه ابناء بشر در همه فرهنگ‌ها و سنت‌هاست. به عنوان مثال از کجا معلوم که ساکنان قبایل دور افتاده در جنگل‌های آمازون اساساً مفهوم زمین را (که ویتگنشتاین بر قدیمی بودن آن انگشت می‌گذارد) آن‌گونه که مراد اوست دریافته‌اند. شاید آن‌ها در نظام باورهای خود، محیط اطراف‌شان را الهه‌ای با ویژگی‌های خاص می‌دانند. این نکته در مورد اقوام پیش از تاریخ نیز می‌تواند صادق باشد. تا پیش از داروین برخی از اهل کلیسا بر اساس محاسباتی که بر روی مدعیات کتاب مقدس انجام داده بودند معتقد بودند زمین دقیقاً در سال ۴۰۰۴ پیش از میلاد خلق شده است.^{۲۲} این ادعا با ادعای زمین بسیار قدیمی است کاملاً در تعارض است. به هر حال در بسیاری از موارد مورد نظر ویتگنشتاین ابهاماتی جدی ناشی از روشن نبودن حدود و ثغور بحث پدید می‌آید و همین امر است که شبهه خلط مقوله را (از زاویه بحث‌های معنایی و مربوط به تعریف) متوجه ویتگنشتاین می‌سازد. در خصوص مشکل خلط مقوله در ادامه بیشتر توضیح خواهیم داد.

البته نقد فوق بر اساس تفسیر موبال-شراک و اوکانر که لولاهای جهانی و یقین مطلق را به ویتگنشتاین نسبت می‌دهند صورت گرفته است. مفسرین دیگری وجود گزاره‌های ثابت و همیشگی در نظام فکری ویتگنشتاین را منکر می‌شوند. از جمله ترانلی می‌نویسد: «ویتگنشتاین به تمثیل گشتالت سوئیچ متوسل می‌شود تا تأکید کند که شناخت مطلق ناممکن است، و هیچ ایده‌ای وجود ندارد که تضمین کند ما می‌توانیم شناخت مطلق را یک بار و برای همیشه به دست آوریم» (Turanli, 2003, p. 56)

هایمن نیز با تطبیق رویکرد ویتگنشتاین و هگل تأکید می‌کند که در اندیشه ویتگنشتاین همچون هگل «برای ما به عنوان انسان‌های متناهی امکان ارائه یک گزارش جهانی (Universalizing Account) واقعی وجود ندارد». اگر چنین گزارشی بخواهد تحقق پیدا کند لازم است که در بستر یک زمان و مکان خاص ارائه شود، و این به معنی آن است که از نظر ویتگنشتاین امکان تحقق شناخت مطلق وجود ندارد. البته بر خلاف هگل که چنین ناممکنی را به عنوان شناخت مطلق توصیف می‌کند، ویتگنشتاین از صحبت کردن در مورد آن خودداری می‌کند و از آن نامی نمی‌برد (Hyman, 2020, pp. 156-157).

۱.۲.۱.۴ موضع ویتگنشتاین در مورد شناخت مطلق در مقایسه با یقین

گرچه بحث ما در مورد "گزاره‌های لولایی" است اما با توجه به نزدیکی این مفهوم با مفهوم شناخت مطلق و امکان خلط بین آن‌ها بهتر است توضیحی در این مورد در این جا ارائه شود. ویتگنشتاین خود هیچ صحبتی در مورد شناخت مطلق نمی‌کند ولی می‌توان دو تفسیر در مورد آن ارائه داد. از یک منظر، و به عنوان یک احتمال، می‌توان شناخت مطلق را معادل با یقین دانست و آن را زیربنای شناخت نسبی در نظر گرفت؛ که در این صورت شناخت مطلق، ممکن و البته بی‌معنا خواهد بود. اما این تفسیر با شواهد درون‌متنی سازگاری ندارد. از سوی دیگر از سخن ترانلی و نیز هایمن چنین برداشت می‌شود که شناخت مطلق با یقین متفاوت است و از نظر آنان در نظام فکری ویتگنشتاین شناخت مطلق ناممکن است. در واقع بر اساس این تفاسیر می‌توان گفت در نظر ویتگنشتاین، یقین، بی‌معنا ولی ممکن است، در حالی که شناخت مطلق، هم بی‌معنا و هم ناممکن است. این تفسیر که دومین تفسیر از شناخت مطلق در نزد ویتگنشتاین است، البته چندان از واقعیت دور نیست. چون شناخت مطلق بنا به تعریف، شناختی است که در همه زمان‌ها و مکان‌ها

صادق باشد و شواهد درون‌متنی آشکار می‌سازد که ویتگنشتاین چنین شناختی را ممکن نمی‌داند. اما یقین به عنوان یک باور خطاناپذیر، البته نه به معنای مطلق (چنان‌که در بخش تغییرپذیری و ذومراتب بودن "گزاره‌های لولایی" توضیح داده شد) نه تنها در چارچوب فکری ویتگنشتاین امکان‌پذیر بلکه بدیهی و ضروری است و البته آن هم بی‌معناست. بنابراین در مجموع می‌توان گفت در نظام فکری ویتگنشتاین در باب یقین سه چیز بی‌معنا وجود دارد:

۱. شک مطلق، که ناممکن نیست ولی نامعقول و غیر مفید است و باید دور ریخته شود.
۲. شناخت مطلق، که کلاً ناممکن است.
۳. یقین، که نه تنها ممکن بلکه بدیهی و ضروری است.

۳.۱.۴ خلط‌های مقوله‌ای

یکی از مشکلات ویتگنشتاین در استدلال‌هایش این است که گاهی دچار «خلط‌های مقوله‌ای» (Category Mistakes) می‌شود. خلط یا اشتباه مقوله‌ای اصطلاحی است که همکار ویتگنشتاین، گیلبرت رایل (Gilbert Ryle) ابداع کرده است. او مانند ویتگنشتاین که مشکلات فلسفی را به بد فهمیده شدن منطق زبان نسبت می‌دهد، وجود بسیاری از آن‌ها را ناشی از اشتباهات مقوله‌ای فیلسوفان می‌داند. به عنوان مثال مساله دکارتی ذهن‌بدن و این‌که ذهن چگونه بر بدن تاثیر می‌گذارد از دید او ناشی از این است که فیلسوفان دکارتی، ذهن و بدن را گویی از یک سنخ می‌دانند و در صدد نحوه تاثیر و تاثر آن‌ها روی یکدیگر برمی‌آیند، در صورتی که این‌ها از مقوله‌های متفاوتی هستند و ربطی به هم ندارند و بنابراین چنین مساله‌ای اصلاً نبایستی طرح شود. رایل می‌نویسد: «این اشتباه واقعیت‌های زندگی ذهنی را به گونه‌ای نشان می‌دهد که گویی به یک نوع یا مقوله منطقی (یا به یک طیف از انواع یا مقولات) تعلق دارند، در حالی که آن‌ها در حقیقت به مقوله دیگری تعلق دارند» (Ryle, 2009, pp. 5-6). ویتگنشتاین که خود در پی منحل کردن مسائل فلسفی به دلیل این‌گونه اشتباهات است گاهی خود نیز دچار همین گونه خطاها می‌شود. سه نمونه از این خطاها را در این جا ذکر می‌کنیم.

یک- نمونه بارز اشتباه مقوله‌ای ویتگنشتاین، خود اصطلاح "گزاره‌های لولایی" است. البته او این اصطلاح را دقیقاً با این ترکیب به کار نبرده است ولی هنگامی که می‌گوید

«برخی گزاره‌ها از شک مستثنی هستند، گویی لولاهایی هستند که سؤال‌ها و شک‌های ما بر آن‌ها می‌چرخند» (دبی ۳۴۱) واضح است که اصطلاح گزاره را به یقیناتی نسبت می‌دهد که خود اذعان دارد که آن‌ها از جنس گزاره نیستند. به کارگیری اصطلاح "گزاره" در مورد باورهای یقینی در واقع نوعی نام‌گذاری توأم با کژسلیقگی است، زیرا چنان‌که خود ویتگنشتاین توضیح می‌دهد گزاره اساساً آن نوع صورت زبانی است که قابلیت صدق و کذب دارد، اما لولاهای ویتگنشتاین از نظر او قابلیت صدق و کذب ندارند.

کولیوا استدلال می‌کند که از آن‌جا که "گزاره‌های لولایی" نه صادق‌اند و نه کاذب، نه موجه‌اند و نه ناموجه، نه معقول‌اند و نه نامعقول، بنابراین آن‌ها نه شناختنی‌اند و نه ناشناختنی، و از این رو نمی‌توانند به طور معقولی مورد شک و تردید واقع شوند و در نهایت به همین دلایل می‌توان گفت آن‌ها گزاره‌های تجربی نیستند، بلکه به عنوان قواعد محسوب می‌شوند (Coliva, 2017, pp. 8-9). کولیوا سپس توضیح می‌دهد که:

اگر لولاها به این دلیل به عنوان قواعد محسوب می‌شوند که نه صادق‌اند و نه کاذب، و همچنین به لحاظ معرفت‌شناختی قابل ارزیابی نیستند، به چه معنا می‌توان آن‌ها را همچنان به عنوان گزاره در نظر گرفت؟ یعنی اگر دوقطبی بودن نشانه گزاره بودن است، چگونه ویتگنشتاین می‌تواند پیوسته ادعا کند که آن‌ها گزاره‌های لولایی هستند؟ آیا درست‌تر نیست که بگوییم آنها جملاتی هستند که اصلاً هیچ گزاره‌ای را بیان نمی‌کنند؟ (Coliva, 2017, p. 10)

در تکمیل سخن خانم کولیوا باید توضیح داد که این لولاها اظهارات زبانی (assertions) هستند و اظهارات زبانی در قالب جملات بیان می‌شوند که عرض به مراتب عریض‌تری از گزاره‌ها دارند، چراکه آن‌ها به عنوان مثال دعای هنجاری را نیز در بر می‌گیرند. بنابراین اصطلاح "اظهار زبانی" (یا جمله) در مورد لولاها دقیق‌تر است تا اصطلاح "گزاره". البته خود ویتگنشتاین گزاره نبودن "گزاره‌های لولایی" را قبول دارد و اصطلاح اظهار را هم خودش پیشنهاد می‌دهد، ولی مشکل آن‌جاست که استفاده از اصطلاح گزاره در مورد این اظهارات زبانی کاملاً خطا برانگیز است و در واقع به ویتگنشتاین امکان می‌دهد، خلط‌های مقوله‌ای خود را بی آن‌که خواننده احیاناً توجه داشته باشد در استدلال‌های خود وارد سازد. یعنی گرچه لولاها از جنس گزاره نیستند ولی در استدلال‌های فلسفی ویتگنشتاین گاهی ممکن است به عنوان مقدمات یا مبانی استدلال به کار روند، در صورتی که چیزی که از

جنس گزاره نیست صلاحیت قرار گرفتن در استدلال و استنتاج را ندارد. شاید بارزترین وجه خلط مقوله‌ای ویتگنشتاین در باب "گزاره‌های لولایی" به کارگیری آن‌ها به صورت مشترک لفظی است. ویتگنشتاین به توضیحی که گذشت "گزاره‌های لولایی" را به معانی مختلف و بعضاً حتی متناقض به کار می‌گیرد^{۳۳}. همین نکته حتی خود او را نیز ظاهراً دچار اشتباه و خطای در برداشت کرده است. به عنوان مثال او نمونه‌ای را به عنوان یک گزاره غیر تجربی برای "گزاره‌های لولایی" ذکر می‌کند که در واقع تجربی است. این مثال مورد علاقه ویتگنشتاین که "هیچ کس هرگز بر سطح ماه نبوده است" مدعایی تجربی است که از قضا ابطال شده است. ویتگنشتاین در زمان خود با نوعی خلط مقوله این گزاره تجربی را (که در آن زمان ابطال نشده بود) در مقوله‌ای دیگر و در زمره اظهارات غیر تجربی جای داده است. دو نمونه بعدی از خلط‌های مقوله‌ای را نیز می‌توان مصادیق خاصی از آن دلیل اولیه و اصلی (یعنی همان انتقاد اشتراک لفظ) دانست که با توضیحات بیشتر و مبسوط‌تری در پی می‌آید.

دو- ویتگنشتاین تأکید می‌کند که «بازی زبانی مبتنی بر دلیل نیست. معقول یا (نامعقول) نیست. فقط هست- مثل زندگی ما» (دب‌ی ۵۵۹). در واقع او شکل‌گیری بازی‌های زبانی را به جای دلیل مبتنی بر علت می‌داند که از علت‌های اولیه یعنی لولاها شروع شده و به بازی‌های زبانی فعلی ختم می‌شوند. بنابراین گویی در شکل‌گیری بازی‌های زبانی چندان از چرایی آن‌ها نمی‌توان سوال کرد بلکه بیشتر از چگونگی آن‌ها می‌شود پرسید. در عین حال ویتگنشتاین به تعریف مرسوم معرفت یعنی «باور صادق موجه» (Justified True Belief) پای‌بند است^{۳۴} و از این رو در بازی‌های زبانی، خودبه‌خود پای دلیل به میان کشیده می‌شود. در این جا این سوال پیش می‌آید که چگونه لولاها که از جنس عمل و رفتارند و خود مبتنی بر علت‌اند می‌توانند با باورها و گزاره‌های بازی زبانی پیوند بخورند و زیربنای آن‌ها قرار بگیرند و در نهایت نقش دلیل را در آن‌ها بازی کنند و مبنای صدق و کذب‌شان واقع شوند؟

پاسخ این سوال چندان در بیان ویتگنشتاین واضح و مشخص نیست. شاید در مقام دفاع از او یک جواب این باشد که لولاها عملی در همان سطح زیرین می‌توانند به صورت اظهارهای زبانی هم در آیند و به نوعی (با کمی اغماض در تعریف گزاره) تبدیل به گزاره‌های زبانی شوند که همان "گزاره‌های لولایی" اند و می‌توانند مبنای گزاره‌های بعدی و

دلیل آن‌ها قرار گیرند؛ یعنی می‌توانیم بگوییم لولاها در جنبه عملی خود به عنوان دلیل قرار نمی‌گیرند بلکه در وجه زبانی‌شان به عنوان دلیل واقع می‌شوند. اما این دفاع هم دفاع قانع‌کننده‌ای نیست، چرا که وجه زبانی لولاها اظهارهای زبانی‌اند که گستره وسیع‌تری نسبت به گزاره‌ها دارند و لزوماً گزاره‌های صدق و کذب‌پذیر نیستند.

به عنوان توضیحی بیشتر می‌توان گفت در مبنای مبنای با توجه به این که بنا به نحو منطقی از مبنا استنتاج می‌شود از این رو همه جنبه‌های مبنا از جمله خصلت گزاره بودن را با خود به همراه دارد و به این اعتبار می‌توان از مطابقت با واقع (صدق) سخن گفت؛ اما در "گزاره‌های لولایی"، رابطه میان آن‌ها با گزاره‌های بازی زبانی چندان روشن نیست. گزاره‌های بازی زبانی از درون مقدماتی که "گزاره‌های لولایی" اند زائیده نشده‌اند، بلکه خود "گزاره‌های لولایی" نیز محصول بازی زبانی‌اند، اما بر اساس مکانیزمی که ویتگنشتاین آن را با دقت مشخص نمی‌کند، نوعی جایگاه ویژه یافته‌اند. جایگاهی که البته ابدی نیست و می‌تواند تحت شرایطی دستخوش تزلزل شود. بنابراین پیوند بین لولاها و مبنایی و گزاره‌های بنایی بازی‌های زبانی مبهم و لاینحل باقی می‌ماند. اما ویتگنشتاین بدون این که این ارتباط را حل کند نسبت صدق و کذب را به گزاره‌های بازی زبانی خود می‌دهد.

سه: ویتگنشتاین در آن‌جا که لولاها را قواعد بازی زبانی می‌داند نیز دچار خلط مقوله‌ای می‌شود. در مورد لولاها می‌گوید «نقش آن‌ها شبیه نقش قواعد بازی است» (دبی ۹۵) و از طرفی شکل‌گیری بازی‌های زبانی انسان را بیشتر غریزی می‌داند و تأکید می‌کند که «زبان از نوعی تعقل پدید نیامده است» (دبی ۴۷۵). در عین حال این لولاها یا قواعد، قابل تغییر هم هستند و «می‌شود تصور کرد که... این نسبت با زمان تغییر کند، به این صورت که گزاره‌های سیال، صلب شوند و گزاره‌های صلب، سیال» (دبی ۹۶). به نظر می‌رسد ویتگنشتاین در این مباحث میان سه چیز، یعنی "قواعد" (Rules) که بر ساخته خود ماست و بیش از آن‌چه که ما در آن‌ها درج کرده‌ایم چیزی ندارند، و نحوه کاربرد آن‌ها، و نیز امکان تعویض قواعد با قواعدی کارآمدتر، خلط کرده است. ویتگنشتاین در حوزه معرفت‌شناسی رویکردی پراگماتیستی یا زمینه‌گرایی دارد و بنابراین دیدگاه‌های او طبیعتاً هم به ظرف و زمینه و هم به محتوایی که در این ظرف و زمینه‌ها شکل می‌گیرند کار دارد ولی از آن‌جا که «میان این دو تفکیک دقیقی وجود ندارد» (دبی ۹۷) حتی آن‌جایی که پای منطق و ریاضی به میان می‌آید، به نظر می‌آید او در مواردی میان "ظرف و زمینه تولید قضایا" و

"محتوای قابل ارزیابی قضایا" خلط کرده است. در حالی که این دو به کلی از یکدیگر مستقل‌اند. این دومی، یعنی محتوای قابل ارزیابی است که تابع قوانین منطق است ولی ظرف و زمینه، ارتباطی با منطق ندارد. به عنوان مثال وقتی ویتگنشتاین می‌گوید «کسی که به هیچ واقعیتی یقین ندارد، نمی‌تواند به معنای سخنان خود نیز یقین داشته باشد» (دبی ۱۱۴) در این جا معنای سخن، ظرف و زمینه و از جنس قاعده است که خودمان ساخته‌ایم ولی واقعیت از جنس محتوای قابل ارزیابی است که آن قاعده یعنی معنای سخن را پیش فرض می‌گیرد. اما یقینی نبودن همه واقعیت‌ها دلیلی بر یقینی نبودن معنای سخنان نمی‌تواند بود. بنابراین به نظر می‌رسد او گاهی با استفاده از تفکیک نادقیقی که خود بین زمینه و محتوا قائل است شاید احیانا بی آن‌که خود توجه داشته باشد، بحث را از یک تراز به تراز دیگری منتقل ساخته است و پرسش‌های کاملا متفاوتی را به جای هم به کار برده است؛ در صورتی که برای جلوگیری از ابهام و خلط مقوله‌ای لازم است که مرزهای این مقولات متفاوت مشخص شوند. کارناپ در توضیح «اصل تسامح» (Principle of Tolerance) خود در کتاب نحو منطقی زبان در انتقاد به ویتگنشتاین و کافمن و شلیک و فیلسوفان دیگری که دچار چنین خلط‌هایی می‌شوند می‌نویسد:

در منطق، هیچ اخلاقیاتی وجود ندارد. هر کس آزاد است که منطق خود را، یعنی شکل زبان خود را، همان‌طور که می‌خواهد، بسازد. تمام آن‌چه از او انتظار می‌رود این است که اگر می‌خواهد در این باره بحث کند، باید روش‌های خود را به روشنی بیان کند و قواعد نحوی را به جای استدلال‌های فلسفی ارائه دهد (Camap, 2007, p. 51)

و پایا در توضیح سخنان کارناپ می‌نویسد:

کارناپ بر این باور بود که بسیاری از مفاهیمی که فلاسفه مورد استفاده قرار می‌دهند... برای کاربردهای فنی از دقت لازم برخوردار نیستند و می‌باید آن‌ها را... با استفاده از ابزار منطق با مفاهیم دقیق‌تر عوض کرد... کارناپ معتقد بود که ایضاح (Explication) مفاهیم که با نظم بخشیدن به آن‌ها همراه است در درون یک چارچوب زبانی (Linguistic Framework) معین صورت می‌پذیرد... در مورد هر چارچوب دو گونه پرسش مطرح می‌شود: یکی پرسش‌های درونی که می‌توان با کمک قواعد خود این دستگاه زبانی بدان‌ها پاسخ گفت... پرسش‌های نوع دوم پرسش‌های بیرونی هستند که از واقعیت و وجود کل دستگاه یا چارچوب سوال می‌کنند. (پایا، ۱۳۸۲، ص ۳۰۷-۳۰۸)

اما ویتگنشتاین چنان‌که گفته شد این ایضاح لایه‌های درونی و بیرونی بازی‌های زبانی را رعایت نمی‌کند و همین نامشخص بودن لایه‌های مختلف و ارتباط بین آن‌ها زمینه وارد شدن به اشتباهات مقوله‌ای را در او فراهم می‌کند.

۲.۴ انتقاداتی از منظر عقلانیت نقاد

یک- ویتگنشتاین چنان‌که دیدیم "گزاره‌های لولایی" را مرز میان گزاره‌های منطقی و تجربی می‌داند و معتقد است که «نقش آن‌ها شبیه نقش قواعد بازی است» (دبی ۹۵). به عنوان توضیحی بر این نکته می‌توان گفت از یک طرف قواعد منطقی، قواعدی دلخواهانه نیستند و چنان‌که ویتگنشتاین می‌گوید ما با شهودهای درونی آن‌ها را می‌یابیم، از طرف دیگر گزاره‌های تجربی نیز در معنای مرسوم در ارتباط با عالم خارج به شیوه استقرایی و در اثر تجربه بیرونی حاصل می‌شوند. در مجموع می‌توان نتیجه گرفت که "گزاره‌های لولایی" همچون قواعدی که برای بازی‌ها وضع می‌شود نوعی شأن قراردادی دارند، اما پس از وضع شدن چنان موقعیتی می‌یابند که بازی بدون وجود آن‌ها امکان‌پذیر نخواهد بود. پس می‌توان گفت این گزاره‌ها نه منطقی‌اند نه تجربی، بلکه اعتباری‌اند. هرچند البته این اعتبارها به صورت اختیاری و آگاهانه به وجود نیامده‌اند بلکه بیشتر به حالتی غریزی و ناآگاهانه در انسان شکل گرفته‌اند.

از طرفی ویتگنشتاین تمایزی بین شک و خطا و دیوانگی قائل می‌شود و خطایی را که در مورد یقینیات رخ می‌دهد عملاً معادل با دیوانگی می‌داند. نکته‌ای در این مورد نیاز به توضیح دارد. عقل‌گرایان نقاد میان دو نوع خطا تمایز قائل می‌شوند. نخستین نوع خطا عبارت است از عدم تطابق میان دعاوی معرفتی ما و واقعیت بیرونی. اما دومین نوع خطا عبارت است از عدم رعایت قواعدی قراردادی که ما خود وضع کرده‌ایم؛ مانند قواعدی که در بازی‌های زبانی یا در بازی‌های واقعی مثل فوتبال وضع می‌کنیم. در مورد ویتگنشتاین می‌توان گفت از آن‌جا که او واقعیت را به قلمرو بازی‌های زبانی فرو می‌کاهد و مرز واقعیت را برای هر فرد مرز زبان او به شمار می‌آورد، خطای نخست منطقی برای او منتفی است و تنها خطای دوم است که در نظام نظری او "معنا" پیدا می‌کند. از دید او «شک در وجود چیزی، تنها در یک بازی زبانی کارگر می‌افتد» (دبی ۲۴) و بازی زبانی مبتنی بر قاعده است. «چنین قاعده‌ای به چه کار ما می‌آید؟ آیا امکان ندارد در به کار بستن آن (باز

هم) اشتباه کنیم [در معنای معادل با اصطلاح انگلیسی going wrong]؟» (دبی ۲۶) از دید ویتگنشتاین «ممارست در به کارگیری قاعده همچنین اشتباه در به کارگیری آن [mistake in its employment] را نشان می‌دهد»^{۲۵} (دبی ۲۹). بنابراین خطا و اشتباه از دید او منطبق نبودن ادعا با واقعیت نیست بلکه عدول از قواعد قراردادی وضع شده توسط خود ماست. پس وقتی ویتگنشتاین صحبت از خطاناپذیری "گزاره‌های لولایی" می‌کند این خطاناپذیری به معنای مورد نظر عقل‌گرایان نقاد یعنی مبتنی بر تطابق بین گزاره و واقعیت نیست بلکه مبتنی بر رعایت قواعد شکل گرفته در بازی زبانی است.

دو - یکی از ویژگی‌هایی که ویتگنشتاین برای "گزاره‌های لولایی" قائل است ذومراتب بودن آن‌هاست، و این از آن روست که او یقین و "گزاره‌های لولایی" را نه مبتنی بر دلیل بلکه مبتنی بر علت می‌داند. این که «کودک نمی‌آموزد کتاب وجود دارد، صندلی وجود دارد... بلکه کتاب آوردن، روی صندلی نشستن و غیره را می‌آموزد» (دبی ۴۷۶) حکایت از آن دارد که ما وجود کتاب و صندلی را بر اساس دلیل و استدلال باور نمی‌کنیم بلکه همان جابجا کردن‌های کتاب و صندلی به عنوان علت عمل می‌کنند و باور به وجود کتاب و صندلی را در ما به وجود می‌آورند. این رویکرد ویتگنشتاین با نظر عقل‌گرایان نقاد کاملاً همخوانی دارد. از نظر آن‌ها نیز یقین ریشه در علت دارد نه دلیل، و به قول پوپر "معرفت یقینی" (Certain Knowledge) یک "واژه تهی" (Empty Word) است (Popper, 2007, p. 38) با این تفاوت که ویتگنشتاین چنین یقینی را به دلیل همگانی بودنش عینی می‌داند ولی از نظر عقل‌گرایان نقاد، یقین امری روانی و ذهنی است و «ما اغلب به اندازه کافی می‌توانیم ادعای حقیقت داشته باشیم اما هرگز نمی‌توانیم به یقین دست پیدا کنیم» (Popper, 2007, p. 38).

از طرفی می‌توان گفت مشکک بودن درجات یقین به معنای آن است که درجات علت و انواع آن متفاوتند، و البته این نظری است که با مقدمات آن سازگار است: اگر یقین تابع علل باشد و اگر علل مشکک باشند، با یقین‌های مشکک مواجه خواهیم بود. عقلانیت نقاد نیز این نظر را می‌پذیرد ولی توضیح می‌دهد که این نیز خود شاهدهی است بر شخصی و روانی بودن یقین، چرا که «یقینی بودن یک باور چندان به شدت آن مربوط نیست بلکه به وضعیت آن مربوط است: به انتظار ما از نتایج ممکن آن» (Popper, 1972, p. 78) به عنوان مثال:

هنگامی که دست‌هایم در جیب‌هایم قرار دارد، من کاملاً یقین دارم که روی هر کدام از دست‌هایم پنج انگشت دارم، اما اگر زندگی بهترین دوستم در گرو درستی این گزاره باشد در این صورت من ممکن است (و به نظرم باید) دست‌هایم را از جیب‌هایم در بیاورم تا دوباره مطمئن شوم که مبدا این یا آن انگشتم را به طرز معجزه‌آسایی از دست داده باشم (Popper, 1972, p. 79)

پوپر با این مثال در واقع می‌خواهد به ما یادآوری کند که بر خلاف معرفت عینی که صرفاً با دلیل و مدرک و مطابقت با واقع سر و کار دارد، یقین علاوه بر آن به وضع و حال و شرایط روانی‌ای هم که ما در آن قرار داریم بستگی دارد. بنابراین هر یقینی ممکن است در شرایط خاصی تضعیف شود و یا برعکس ممکن است در شرایط دیگری محکم‌تر و قطعی‌تر شود. و این ذومراتب بودن به دلیل این است که یقین با ذهن سر و کار دارد و صرفاً یک امر روانی است.

۵. نتیجه‌گیری

از نظر ویتگنشتاین شکاکیت فلسفی یا شک مطلق کاذب نیست بلکه بی‌معناست، همچنان‌که یقین صادق نیست بلکه آن هم بی‌معناست. آنچه که بامعناست و در حیطه معرفت قرار می‌گیرد شک معقول (یا به عبارتی شک نسبی) و شناخت نسبی است. بنابراین هم شک مطلق و هم یقین از نظام معرفت‌شناسی ویتگنشتاین خارج می‌شوند و البته شک مطلق دور ریخته می‌شود و یقین در زیربنای معرفت قرار می‌گیرد.

در نظام فلسفی ویتگنشتاین متاخر هر نوع معرفتی در قالب بازی زبانی تحقق پیدا می‌کند و حتی اگر قرار است شکی هم شکل بگیرد آن نیز در بستر بازی زبانی شکل می‌گیرد و بنابراین شک کردن همچون تمام بازی‌های زبانی دیگر دارای قواعد و محدوده‌هایی خواهد بود که رعایت آن‌ها شک را معقول و خارج شدن از قواعد این بازی، شک را نامعقول خواهد کرد. از نظر او به کارگیری شک نامعقول یا شک مطلق در موقعیت‌های معمولی اشتباه نیست بلکه او استدلال می‌کند که چنین چیزی معادل با دیوانگی است. می‌توان گفت "استدلال" ویتگنشتاین در این جا به "استدلال" دکتر جانسون (Samuel Johnson) معروف شباهت پیدا کرده است که در پاسخ به شکاکیت اسقف بارکلی

(George Berkeley) با زدن پای خود به یک تخته سنگ گفته بود آن را این‌گونه ابطال می‌کنم (Boswell, 1907, vol. 1, p. 292-293).

بازی زبانی شک همچون تمام بازی‌های زبانی دیگر مستلزم وجود یقیناتی در لایه‌های زیرین آن است. یقیناتی که می‌توان گفت حاصل تجربه‌های زیسته آدمیان‌اند و البته به صورت تکی و منفرد کارکرد ندارند بلکه در قالب نظامی از "گزاره‌های لولایی" یا همان جهان-تصویر، زیربنای اعتقادات ما را تشکیل می‌دهند که زمینه‌ای موروثی را فراهم می‌کند که در بستر آن می‌توانیم صدق و کذب سایر گزاره‌های بازی زبانی را تعیین کنیم. این زمینه موروثی ریشه در اعمال و رفتار غریزی و ناآگاهانه انسان دارد و معلول علت‌های زیست‌شناختی انسان است نه مدلول دلایل معرفت‌شناختی.

ویتگنشتاین گرچه با نبوغ و هوشمندی بسیار با استفاده از نگاه معناگرایانه خود دریچه‌های جدیدی را در بحث‌های معرفت‌شناختی از جمله بحث‌های مربوط به شکاکیت و یقین به روی ما می‌گشاید و از منظری نو به این مقولات نگاه می‌کند، اما گاهی ناسازگاری‌هایی درونی از جمله خلط‌های مقوله‌ای در دیدگاه‌های او به چشم می‌خورد که باعث می‌شود استدلال‌های او از قوت و استحکام ساقط شوند. ضمن آن‌که اگر از منظر یک دیدگاه رئالیستی مانند عقلانیت نقاد که به جای معنا واقعیت را چراغ راه خود قرار می‌دهد به تفکرات او نگاه کنیم در می‌یابیم که پایه‌های بسیاری از استدلال‌ات او بر بستر نامستحکم معنا پی‌ریزی شده‌اند و بنابراین می‌توانند در معرض نقدهای فراوان قرار بگیرند.

پی‌نوشت‌ها

۱. در این مقاله، ارجاعات ما به این کتاب اغلب بر اساس ترجمه فارسی موجود بوده، و با توجه به تعداد زیاد ارجاعات، به صورت (دبی x) انجام خواهد گرفت؛ که x شماره بند مطلب مربوطه در کتاب در باب یقین است.
۲. اورام استرول نیز بحث مبنا و بنا را در ویتگنشتاین مطرح می‌کند و او را مبناگرا می‌داند. البته نه مبناگرایی همگن (Homogeneous Foundationalism) بلکه مبناگرایی غیر همگن (Heterogeneous Foundationalism). مبناگرایی همگن همان مبناگرایی سستی است که مبنا و بنا هر دو را از یک جنس و در واقع از جنس گزاره و معرفت می‌داند. اما در مبناگرایی غیر همگن مبنا و بنا از یک

- جنس و از یک سنخ نیستند. در ویتگنشتاین بنا یعنی بازی‌های زبانی از جنس معرفت و مبناها که همان "گزاره‌های لولایی" اند از جنس عمل‌اند (Stroll, 1994, pp. 141-142).
۳. اصطلاح بی‌معنای مفید و غیر مفید از خود ویتگنشتاین نیست ولی با توجه به کارکردهای یقین و شک مطلق می‌توان این تعابیر را به آن‌ها نسبت داد.
۴. منتسب به پیرون از اهالی ایس Pyrrho of Elis (۳۷۰ تا ۲۷۲ پیش از میلاد) فیلسوف یونانی که در تواریخ فلسفه، فلسفه شکاکیت مطلق مشهور به پیرونیسم Pyrrhonism را به او منسوب می‌دارند.
۵. در ترجمه فارسی کلمه "می‌کند" آمده است که با نظر به متن انگلیسی "کند" دقیق‌تر است. از داور محترم مقاله بابت تذکر این نکته سپاسگزاریم.
۶. ویتگنشتاین در دو دوره اول و دوم تکاپوهای فلسفی خود به این نکته توجه کرده بود که سلسله تبیین‌ها و توضیحات نمی‌تواند الی‌الابد ادامه یابد زیرا در آن صورت عملاً کار تبیین یا توضیح ناممکن می‌شود. به این اعتبار می‌باید با توجه به محدودیت‌ها و ملاحظات عملی، در جایی تبیین و توضیح را (در درون یک بازی زبانی خاص و یک شکل زندگی معین) متوقف کنیم. البته با تغییر محدودیت‌ها، مرز توضیح‌ها و تبیین‌ها مستمراً تغییر می‌یابد. تاکید بر این نکته نیز ضروری است که از منظر ویتگنشتاین تبیین و توضیح معادل explication است نه explanation. اولی محدود است به توصیف امور مشاهده پذیر، دومی برای توضیح امور مشاهده‌پذیر به قلمرو امور مشاهده‌ناپذیر نقب می‌زند.
۷. در ترجمه فارسی به جای عبارت "به وقوع می‌پیوندد" از عبارت "عملی می‌شود" استفاده شده است، اما در این جا برای روشن‌تر شدن معنا، از ترجمه موجود اندکی عدول کرده‌ایم.
۸. ذات صرفاً در مورد اموری به کار می‌رود که وجودشان بر ساخته ما نباشد. به این اعتبار برای هر هستار طبیعی (Entity Natural) می‌توان به نحو حدسی و گمانه‌زنانه "ذات" در نظر گرفت. ذات هستار، اصلی‌ترین جنبه وجود هستار و آن چیزی است که هستار مورد نظر را تعیین می‌بخشد. جنبه‌های عَرْضی بر این ذات سوار می‌شوند. کار علم تلاش برای شناخت ذوات از رهگذر توجه به آثار و عوارض آن‌هاست. امور برساخته اجتماعی (یعنی تکنولوژی‌ها) که برساخته خود ما هستند، فاقد ذاتند. آن‌ها واجد کارکردهایی هستند که به نیازها پاسخ می‌گویند (پایا، ۱۳۹۶؛ پایا، ۱۳۹۵).
۹. ویژگی‌های دیگری نیز می‌توان برای گزاره‌های لولایی نام برد، از جمله این که آن‌ها از آن‌جا که مورد پذیرش بی‌چون و چرا قرار گرفته‌اند غالباً مورد توجه و ارجاع آگاهانه واقع نمی‌شوند، بلکه در پس‌زمینه نقش ایفا می‌کنند. کولیوا نیز ویژگی‌های دیگری به لولاها نسبت می‌دهد که البته اندکی با رویکرد ما در این مقاله فاصله دارد. از جمله این که او لولاها را قواعدی با اهمیت

اثباتی (Rules of Evidential Significance) می‌داند. او می‌گوید لولاهایی مانند "اشیاء فیزیکی وجود دارند" گزاره‌هایی هستند که نقش شبه قاعده (Rule-Like) دارند و از ارزیابی سمانتیکی و معرفتی مستثنی هستند. او همچنین نمی‌پذیرد که لولاها به خاطر دو قطبی نبودنشان نمی‌توانند گزاره باشند بلکه تاکید می‌کند که اگر ما مفهوم گزاره را به شیوه شباهت خانوادگی گسترش دهیم در این صورت لولاها هم می‌توانند به عنوان گزاره در نظر گرفته شوند و تصویر خاصی از واقعیت را منتقل کنند. در عین حال او برای لولاها کارکرد هنجاری قائل می‌شود نه توصیفی، چون آن‌ها می‌توانند در توجیه گزاره‌های دیگر به ما کمک کنند. او حتی آن‌ها را تحت شرایطی قابل بیان می‌داند، مانند زمانی که به کودکان آموخته می‌شوند یا زمانی که به شکاکان و فیلسوفان یادآوری می‌شود که آن‌ها را نقض نکنند (Coliva, 2017, pp. 13-16).

۱۰. علت (از منظر رئالیست‌ها و از آن میان عقل‌گرایان نقاد) ناظر به امور بیرونی است و بیان‌گر ظرفیت یک هستار برای ایجاد و خلق هستاری دیگر (معلول) است. اما دلیل، خاصه دعاوی معرفتی است و بیان‌گر یک رابطه منطقی-زبانی خاص تولیدی-دلالت‌گرانه میان این دعاوی است که بر اساس آن، از یک مجموعه مدعای معرفتی، دعوی یا دعاوی دیگری نتیجه می‌شود.

۱۱. در ترجمه این بند برای روشنی مطلب اندکی از ترجمه فارسی موجود عدول شده است. ترجمه موجود بدین صورت است: «این پایان این نیست که پاره‌ای از گزاره‌ها بی‌واسطه به ما صادق بنمایند یعنی نوعی دیدن از جانب ما نیست. بلکه عمل کردن ماست که در بن بازی زبانی واقع است»

۱۲. به همین دلیل است که ما در متن همیشه "گزاره‌های لولایی" را در گیومه قرار می‌دهیم تا بر متفاوت بودن آن از دیگر گزاره‌ها تاکید کرده باشیم

۱۳. چنان‌که کواین نیز بعدها در مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی»^{۱۳} رویکردی کل‌نگرانه^{۱۴} نسبت به معنا ارائه داد و در قالب رد تمایز میان قضایای تحلیلی و تالیفی ادعای مشابهی را مطرح ساخت و مدعی شد که کل علم مانند «فرشی است بافته دست آدمی که فقط لبه‌های آن به تجربه برخورد می‌کند» (کواین، ۱۳۸۲، ص ۲۷۰-۲۷۱) و هیچ قضیه‌ای در علم «از اتفافی‌ترین موضوع‌های جغرافیایی و تاریخی تا ژرف‌ترین قوانین فیزیک اتمی یا حتی ریاضیات خالص و منطقی» از بازنگری مصون نیست (کواین، ۱۳۸۲، ص ۲۷۰-۲۷۱).

ویتگنشتاین و کواین از برخی جهات در نظرات فلسفی خود دارای پاره‌ای شباهت‌ها بودند اما از برخی دیگر از جهات به کلی با یکدیگر تفاوت داشتند. به عنوان مثال در حالی که دیدگاه آن دو در باب قضایای تحلیلی و ترکیبی تا اندازه‌ای به هم شبیه بود (هر چند نه کاملاً، چرا که ویتگنشتاین قواعد گرامری را از سنخ گزاره‌های تجربی به شمار نمی‌آورد)، نظرشان در باره

کارکرد علم و فلسفه به کلی تفاوت داشت. از نظر کواین، فلسفه در واقع بخشی از علم بود، در حالی که در نظر ویتگنشتاین این دو به کلی از هم جدا بودند. برای مقایسه جامع‌تر میان آراء این دو فیلسوف بنگرید به:

Wittgenstein and Quine/edited by Robert L. Arrington and Hans-Johann Glock. 2002

۱۴. اصطلاح "تجربه زیسته" از آن دیلتای (Wilhelm Dilthey: 1833-1911) است و به معنای فهم و درکی از زندگی است که بی‌واسطه بر انسان ظاهر می‌شود و در آن تمایزی بین مدرک و مدرک وجود ندارد و بدون واسطه صورت ذهنی و حتی بدون واسطه اندام‌های حسی توسط انسان، تجربه و ادراک می‌شود. در رویکرد ویتگنشتاین هم با توجه به اوصافی که از جهان-تصویر و "گزاره‌های لولایی" ارائه شد می‌توان گفت انسان در حیطه شناخت، از حالت فردیت و خصوصی بودن خارج می‌شود و شناختش در زبان در یک بستر جمعی و عمومی شکل می‌گیرد و بنابراین رویکرد او را نه با صورت ذهنی تجربه‌گرایان بلکه باید با چیزی مقایسه کرد که دیلتای آن را «تجربه زیسته» می‌نامد. با دخیل کردن مفهوم تجربه زیسته و نگاه به آن از منظر ویتگنشتاین می‌توان گفت تجربه‌های زیسته تا در قالب زبان و مفاهیم بازسازی نشوند، حتی برای خود تجربه‌کننده قابل دسترس نیستند. زیرا آنچه که تجربه می‌شود، بخشی از واقعیت است که زمانی تحقق داشته و سپس به پایان می‌رسد و اعاده آنچه که گذشته نیز امکان‌پذیر نیست. این تجربه‌ها باید با مدد حافظه و زبان و مفاهیم بازسازی شوند تا شخص بتواند در آنها تأمل کند. تجربه زیسته، هم گذراست و هم تکرارناپذیر، آنچه بر جای می‌ماند «تصویر» به معنای روایت بازسازی شده از تجربه در قالب زبان و مفاهیم است، نه به معنایی که تجربه‌گرایان می‌گویند. اگر زبان و مفاهیم مورد استفاده شخص بخشی از یک بازی زبانی باشد، تجربه زیسته او قابل به اشتراک گذاشته شدن با دیگران است؛ و به قول دیلتای «زندگی با زندگی روبرو می‌شود». «مقصود دیلتای از اصطلاح «زندگی با زندگی روبرو می‌شود» کوشش انسان برای فهم اندیشه‌ها و احساسات انسانی دیگر است (پایا، ۱۳۹۵، ص ۴۱۷). لازم به ذکر است که کاربرد این اصطلاح در مورد ویتگنشتاین و در این متن، اجتهاد خود ماست و متکی به نظر نویسنده دیگری نیست.

۱۵. در این جا اندکی از ترجمه فارسی موجود عدول شده است

۱۶. از منظر عقل‌گرایان نقاد این نوع واکنش‌ها، بالفعل شدن ظرفیت‌هایی است که در نوزاد آدمی از پیش مندرج است و در مواجهه با واقعیت‌های بیرونی فعلیت می‌یابد.

۱۷. یک نمونه برجسته از این دست، فهمی است که افراد در فرهنگ‌ها و جوامع مختلف از مفهوم غذا دارند. برای ساکنان مناطق نزدیک دریا که برای کشاورزی مناسب نیست، غذا یعنی عمدتاً انواع ماهی‌ها، و برای کسانی که در مناطق به کلی دور از دریا و ماهی زیست می‌کنند، غذا یعنی

مثلا گندم. یا مثال دیگر این که برای صحرائشینان، "نشستن" یعنی روی زمین نشستن، در حالی که در اروپای سرد و مرطوب نشستن به معنای روی نیمکت یا صندلی نشستن بوده است. همه آنچه که از این تجربه‌های زیسته حاصل می‌شده است احیانا بدون آموزش مستقیم و صریح و از طریق تعامل‌های روزانه درونی می‌شده است. بخش قابل توجهی از این تعامل‌ها، در قالب قراردادهایی که آدمیان میان خود وضع می‌کرده‌اند (و می‌کنند) شکل می‌گیرد (شبیه بازی‌هایی که ویتگنشتاین بدان‌ها اشاره می‌کند).

۱۸. البته در مواردی شیوه سومی را نیز برای نقد یک دیدگاه می‌توان در نظر گرفت و آن با نظر به نتایج نامطلوبی است که احیانا می‌توان از آن استنتاج کرد. اما این شیوه سوم عمدتا در پرتو نظریه‌ای که راهنمای ناقد است معنا و صورت اصلی خود را پیدا می‌کند، مگر در مواردی که نتایج نامطلوب ناظر به اموری است که در عرف عام شناخته شده است و نیاز به تبیین آن‌ها از منظر یک چارچوب نظری خاص نیست.

۱۹. البته نگارندگان در این خصوص چندان با نظر خانم مویال-شراک و دیگر مفسرانی که مدعی تغییرناپذیری برخی یقینات در ویتگنشتاین‌اند موافق نیستند. زیرا ویتگنشتاین ظاهرا خود موافق چنین نظری نیست. او می‌نویسد: «گزاره‌هایی را که برایم محرزند، صراحتا نمی‌آموزم. ممکن است آن‌ها را متعاقبا بیابم، همانند محور گردش جسم در حال چرخش. ثابت بودن این محور به این معنا نیست که ثابت نگه داشته می‌شود، بلکه حرکت حول آن بی حرکت بودنش را تعیین می‌کند» (دبی ۱۵۲)

۲۰. افلاطون و به تبع او بسیاری از عرفا جهان ماده را جهان سایه‌ها تلقی می‌کردند.

۲۱. از جمله آثار کاستاندا می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

(Castaneda, 1968/1990, 1971, 1972)

۲۲. در این خصوص از جمله بنگرید به (Rogers & Tucker, 2008)

۲۳. معانی مختلفی که ویتگنشتاین، گاهی حتی به صورت تناقض‌آمیز، بر «گزاره‌های لولایی» بار می‌کند، تا اندازه‌ای یادآور معانی ۲۱ گانه‌ای است که خانم پروفیسور مارگرت ماسترمن در تعریف تامس کوهن از واژه پارادایم پیدا کرده بود. این تعاریف متعدد چنان که خانم ماسترمن با دقت روشن ساخته است به کلی هرنوع قابلیت تحلیلی را از نظریه کوهن سلب می‌کند (Masterman, 1970, pp. 61-66). توضیحات ماسترمن کوهن را وادار ساخت تا به کلی در معنای پارادایم تجدید نظر کند و یک معنای مشخص برای آن ارائه دهد.

۲۴. وقتی ویتگنشتاین در در باب یقین می‌نویسد «آنچه را می‌دانم باور دارم» (۱۷۷) یا «من بر این باورم...» صدق شخصی دارد؛ ولی «من می‌دانم...» نه» (۱۷۹) یا «می‌دانم» به امکان اثبات صدق

ربط پیدا می‌کند» (۲۴۳) یا «من آن را می‌دانم» اغلب به این معناست: من دلایل درست را برای گفته‌ام دارم» (۱۸) این‌ها نشان دهنده این است که او، هم باور بودن یک ادعای معرفتی را و هم صدق را و هم توجیه را جزو ارکان معرفت می‌داند.

۲۵. در ترجمه این بند از در باب یقین اندکی از ترجمه فارسی موجود عدول شده است. ترجمه موجود چنین است: تمرین در کاربرد قاعده همچنین نشان می‌دهد اشتباه کردن در به کارگیری آن چیست.

کتاب‌نامه

- استرول، اورام. (۱۳۸۴). فلسفه تحلیلی در قرن بیستم. (فریدون فاطمی، مترجم). تهران: مرکز. پایا، علی. (۱۳۹۵). فلسفه تحلیلی از منظر عقلانیت نقاد-نظریه‌ها و کاربردها. تهران: طرح نقد. پایا، علی. (۱۳۸۲). فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم‌اندازها. تهران: طرح نو. پایا، علی. (۱۳۹۶). گره‌گشایی به شیوه فیلسوفان و مهندسان: مجموعه مقالاتی درباره علم و تکنولوژی و سیاست‌گذاری. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی. کنی، آنتونی. (۱۳۹۲). معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین. (محمد رضا اسمخانی، مترجم). تهران: ققنوس.
- کواين، ویلرود ون اورمن. (۱۳۸۲). دو حکم جزمی تجربه‌گرایی. (منوچهر بدیعی، مترجم)، ارغنون، (۸۷)، ۲۷۷-۲۵۱.
- ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۹۹). تحقیقات فلسفی. (مالک حسینی، مترجم). تهران: هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۸۷). در باب یقین [=دب‌ی]. (مالک حسینی، مترجم) (ویرایش دوم). تهران: هرمس.

Backman, Jussi. (2018). Being Itself and the Being of Beings: Reading Aristotle's Critique of Parmenides (Physics 1.3) after Metaphysics. *Epoché: A Journal for the History of Philosophy*, 22(2), 271-291.

BBC History Magazine. (2021). The history of railways in Britain: from the first steam trains to the rail revolution. Retrieved July 06, 2022, from <https://www.historyextra.com/period/victorian/where-history-happened-the-birth-of-the-railways>

Boswell, James. (1907). *The life of Samuel Johnson* (Vols. 1–2). London: Dent.

Carnap, Rudolf. (2007). *Logical Syntax of Language*. (A. Smeaton, tran.). USA: Routledge.

- Castaneda, Carlos. (1971). *A Separate Reality: Further Conversations with Don Juan*. New York: Penguin.
- Castaneda, Carlos. (1972). *Journey to Ixtlan: The Lessons of Don Juan*. New York: Penguin.
- Castaneda, Carlos. (1990). *The Teachings of Don Juan: A Yaqui Way of Knowledge*. New York: Penguin.
- Coliva, Annalisa. (2017). Which Hinge Epistemology? In A. Coliva & D. Moyal-Sharrock (eds.), (A. Coliva & D. Moyal-Sharrock, eds.), *Hinge Epistemology*. Leiden/Boston: Brill.
- Davies, Paul; & Henrik Gregersen, Niels (eds.). (2010). *Information and the Nature of Reality*. New York: Cambridge University Press.
- Descartes, Rene. (1996). *Meditations on First Philosophy*. (J. Cottingham, ed.). UK: Cambridge University Press.
- Felton, James. (2021). People Once Believed That Women's Uteruses Would Fly Out On Speeding Trains. Retrieved July 06, 2022, from <https://www.iflscience.com/people-once-believed-that-womens-uteruses-would-fly-out-on-speeding-trains-61343>,
- Hamilton, Andy. (2014). *Wittgenstein and On Certainty*. London And New York: Routledge.
- Hayes, Joseph. (2017). The Victorian Belief That a Train Ride Could Cause Instant Insanity. Retrieved July 06, 2022, from <https://www.atlasobscura.com/articles/railway-madness-victorian-trains>,
- Hyman, Gavin. (2020). Hegel, Wittgenstein, and the Question of Agnosticism. In F. Fallon & G. Hyman (eds.), (F. Fallon & G. Hyman, eds.), *Agnosticism: Explorations in Philosophy and Religious Thought* (pp. 140-162). UK: Oxford University Press.
- Malcolm, Norman. (1982). Wittgenstein: The relation of language to instinctive behaviour. *Philosophical Investigations*, (5), 66-86.
- Masterman, Margaret. (1970). The Nature of a Paradigm. In I. Lakatos & A. Musgrave (eds.), (I. Lakatos & A. Musgrave, eds.), *Criticism and the Growth of Knowledge* (Vol. 4, pp. 59-90). London: Cambridge University Press.
- Moyal-Sharrock, Danièle. (2004). *Understanding Wittgenstein's On Certainty*. New York: Palgrave Macmillan.
- O' Connor, Peg. (2008). *Morality and Our Complicated Form of Life: Feminist Wittgensteinian Metaethics*. United States of America: The Pennsylvania State University Press.
- Popper, Karl. (1972). *Objective Knowledge, An Evolutionary Approach*. New York: Oxford University Press.
- Popper, Karl. (2007). *All Life Is Problem Solving*. (P. Camiller, tran.). London And New York: Routledge.
- Putnam, Hilary. (1981). *Reason, Truth and History*. UK: Cambridge University Press.
- Rogers, John J.W.; & Tucker, Trileigh. (2008). *Earth Science and Human History 101*. London: Greenwood Press.
- Ryle, Gilbert. (2009). *The Concept of Mind*. USA: Routledge.

- Stroll, Avrum. (1994). Moore and Wittgenstein on Certainty. New York: Oxford University Press, Inc.
- Turanli, Aydan. (2003). Nietzsche and the Later Wittgenstein: An Offense to the Quest for Another World. *The Journal of Nietzsche Studies*, (26), 55-63.
- Wittgenstein, Ludwig. (1969). On Certainty. (G. E. M. Anscombe & G. H. von Wright, eds., D. Paul & G. E. M. Anscombe, trans.). Britain: Basil Blackwell.
- Wittgenstein, Ludwig. (1986). *Philosophical Investigations*. (G. E. M. Anscombe, tran.). Great Britain: Basil Blackwell Ltd.
- Wittgenstein, Ludwig. (2002). *Tractatus Logico-Philosophicus*. (D. F. Pears & B. F. McGuinness, trans.). London And New York: Routledge.

